

92 (55)  
B 8127







8/9

S NO: 672

H

TAB

PA

5/5/82

(49)







انتخابقد نصنامدشاه عالیہ کلکتہ از کتاب

# مذکرہ اشعار

مصنفہ امیر دولت شاہ بن علاء اللہ ولہ بخشی شاہ الغازی السمرقندی مطابق

و مقابلہ نموده از نسخہ مصححہ مسٹر اڈورڈ ابرون انکلیسی مطبوعہ مطبع بریل

مستقلہ شہر لندن حسب الحکم عالی جناب علی القاب ڈاکٹر اڈورڈ ٹینسن اس

وام اقبالہ پرنسپل مدرسہ عالیہ کلکتہ حسب فرمایش حاجی محمد سعید تاجر کتب

کلکتہ خلاصی ٹولہ نمبر (۸۵) باہتمام محمد عبد المجید غفرلہ اللہ الحمید

مطبع مجید واقع کانپور طبع شد

چاپخانه امیر شاہ



كتاب المشاهدة

(55) 92

B 8127

كتاب المشاهدة



بسم الله الرحمن الرحيم

## تذکره دولت شاه سمرقندی

### طبقه اول

حوادث آباد عالم مقابست منقلب که بهر حادثه نوعی بگرد و دقنه و قوس و زمانه و لغت و زبان  
پدید آید بیت شاید بهر فریبنده عروسی است و لیک نیست معلوم که کاوس و کیش دارا بود و طوفانات  
و حادثات و انقلاب قتل عام بهر باعث آنست که تبدیل احوال شود و علما و فضلا بزبان فارسی قبل  
از زمان اسلام شعر نیافته اند و ذکر اسامی شعران دیده اند اما در افواه افتاده که اول کسی که شعر  
گفت بزبان فارسی بهرام گور بود و سبب آن بود که او را مجبوی بود که او را دلارام جنگی میگفته اند  
و آن منظومه ظریفه و نکته دان و راست طبع و موزون حرکات بود و بهرام برو عاشق بود و آن  
کمزک را دائم به شکار و تاشا همراه برده و روزه بهرام بحضور دلارام در پیشه بشیر در آویخت  
و آن شیر را دو گوش گرفته برسم بست و از غایت تفاخر بدان دلاوری بزبان بهرام گزشت  
که منم آن پیل و مان و منم آن شیرلیه و هر سخنی که از بهرام واقع شدی دلارام مناسب آن  
جوابی گفتی بهرام گفت که جواب این سخن من چه داری دلارام مناسب آن گفت منم بهرام  
ترا و پدرت بوجبله پادشاه را طرز این کلام بمذاق موافق افتاد و بکمال این سخن را عرض کرد و در نظم  
قانونی پیدا کردند فاما از یک بیت زیاده نمیگفتندی ابو طاهر خاتونی گفته که بعد از عضدالدوله و یللی  
که هنوز قصر شیرین که بنوا حه خافین بیت بالکل ویران نشده بود در کتابه آن قصر این بیت  
نوشته یافتند که بدستور فارسی قدیم است شعر بهر زبان انوشه نری به جهان را بیدار تو شنه برمی به  
پس برین تقدیر معلوم شد که پیش از اسلام شعر فارسی نیز میگفته اند اما چون ملک اکاسره و عجم



بدست عرب افتاد و آن قوم مبارک بدین اسلام و ظاهر کردن شریعت میگویشیده اند و رسم عجم را می پوشیده  
 می شاید که منع شعر نیز کرده باشند و یا از جهت فقرات شعر مجهول شده باشند و در زمان بنی اُمیّه و خلفای  
 بنی عباس خود احکام این دیار عرب بوده اند و شعر و انشا و امثله بزبان عرب بودند و خواه نظام الملوک  
 در سیر الملک حکایت کند که از زمان خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین تا بوقت سلطان  
 محمود غزنوی قانون و دفاتر و امثله و مناشیر از درگاه سلاطین بعربی می نوشته اند و بفارسی از درگاه  
 سلاطین امثله نوشتن عیب بود چون وقت وزارت عمید الملک بو نصر کندی رسید که او وزیر  
 الپارسلان بن جقربگ سلجوقی بود از کم بضاعتی خود فرمود تا آن قاعده را بر طرف ساختند و احکام و امثله  
 از دو اوین سلاطین بفارسی نوشتند و نیز حکایت کند که امیر عبداللّه بن طاهر کوبروز کار خلفای  
 عباسی امیر خراسان بود روزی در نیشاپور نشسته بود شخصی کتابی آورد و تحفه پیش او نهاد پرسید  
 که این چه کتاب است گفت این قصه و امق و عذر است و خوب حکایتی است که حکما بنام شاه نوشیروان  
 جمع کرده اند امیر فرمود که ما مردم قرآن خوانیم بغیر از قرآن و حدیث پیغمبر چیزی نمیخواهیم ما را ازین نوع کتاب  
 در کار نیست و این کتاب تالیف مغافست و پیش ما مردود است فرمود تا آن کتاب را در آب  
 انداختند و حکم کرد که در قلمرو من هر جا که از تصانیف عجم و مغافست کتابی باشد جمله را بسوزانند ازین  
 جهت تا روزگار آل سامان اشعار عجم را ندیده اند و اگر احیاناً نیز شعر گفته باشند مدّون نگرده اند  
 حکایت کند که یعقوب بن لیث صفار که در دیار عجم اول کسیکه بر خلفای بنی عباس خراج کرد و او بود  
 پسر دشت کوچک و او را بغایت دوست میداشت روز عید آن کودک با کودکان دیگر  
 جوزی باخت امیر بسبر کو رسید و بتماشای فرزند ساعته بایستاد فرزندش جوزی بدین باخت و هفت  
 جوز بکوفتاد و یک بیرون جست امیر زاده نا امید شد پس از لمحّه آن جوز نیز بر سبیل رجع لقمه قهری  
 بجانب کو غلطان شد امیر زاده مسرور گشت و از غایت ابتهاج بر زبانش گذشت که رع غلطان  
 غلطان همی رود تا لب کو به امیر یعقوب را این کلام بمذاق خوش آمدند و دوز را را حاضر گردانید و گفت  
 این شعر خوب است و این از جنس شعر است ابو دلف عجمی و ابن الکعب با اتفاق بتقطیع و تحقیق مشغول  
 شدند این مصرع را نوعی از هرج یافتند مصرعی دیگر بتقطیع موافق آن برین مصراع افزودند و یک بیت  
 دیگر موافق آن هم کردند و دو بیت نام کردند و چند گاه دو بیت می گفتند تا فضلا لفظ و بیت را



نیکو ندیدند گفتند که این چهار مصرعی ست رباعی می شاید گفتن و چند گاه اها لے فضائل رباعی  
مشغول بودند و خوش خوش با صنایع سخنوری مشغول شدند و گل بود بسبزه نیز آراسته شدند  
اما بروزگار آل سامان شعر فارسی رونق یافت و استاد رودی درین علم سرآمد بود قبل از وی  
شاعری که صاحب دیوان باشد نشنوده ام پس واجب نمود که ابتدا از استاد رودی نمایم

## ذکر مقدم الشعراء ابو الحسن رودی رحمه الله تعالی بعفرانه

استاد ابو الحسن رودی در روزگار دولت ملوک سامانیه ندیم مجلس امیر نصر بن احمد بود و وجه  
تخلص رودی گویند بدان جهت است که او را در علم موسیقی مهارت عظیم بوده و بر بطرائق نو اخته  
و بعضی گویند که رودی ضعیفست از اعمال بخارا و رودی از انجاست فی الجمله طبع کریم و ذہنی  
مستقیم داشته و از جمله استادان فن شعرست و کتاب کلیله و دمنه را در قید نظم در آورده و امیر  
نصر را در حق او صلوات گرانمایه است چنانکه استاد عنصری شرح آن انعام در قصائد خود میگوید و خواجه  
حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده می آورد که امیر نصر بن احمد سامانی را چون مالک خراسان مسلم شد  
و بدار الملک هرات رسید بادشمال و هوای باعبدال آن شهر جنت مثال امیر را ملائم طبع افتاد  
نو بهار سرخس و تموز کسار باد غیس و خنزان پر نعمت حوالی شهر مشابده میگردد و امیر را دار الملک بخارا  
که تنگگاه اصلی آن خاندان است از خاطر محو شد امرای دولت و ارکان سلطنت را چون وطن  
و مسکن و ضیاع و عقار از قدیم الایام در بخارا بود از ملک امیر در هرات طول شدند و هیچ حیل امیر  
تقدیر بخارا نمیکرد آخر الامر استعانت با استاد رودی بردند تا امیر را در مجلس انش بر عزیمت بخارا  
تخریص کند و مال بسیار استاد را قبل کردند و روزی امیر را در مجلس شرب ذکر نعیم بخارا و هوای  
آن ملک جنت آسایر زبان گذشت استاد رودی بدیه این ابیات نظم کرده بعرض رسانید الله در قائله قطع

یاد یار مسد بان آید ہے

زیر پا چون پر نیان آید ہے

خنگ مار انا سیان آید ہے

شاه نزدت میمان آید ہے

بوے جوے مولیان آید ہے

ریگ آمو باد رشتیہاے او

آب جیون و شکر فیہاے او

اے بخارا شاد باش و دیرزی



میر ماه ست و بخارا آسمان	ماه سو به آسمان آید به
میر سر دست و بخارا بوستان	سر و سو به بوستان آید به
این قصیده ایست طویل ایراد مجموع آنرا این کتاب تحمل نیاورد گویند امیر را این قصیده بخاطر چنان ملائم افتاد که موزنه دریا ناکرده سوار شد و عزیمت بخارا نمود عطار را این حالت بخاطر عجیب مینماید که این نظم بیست ساده و از صنائع و بدائع و متانت عاری چه اگر درین روزگار سخنورے مثل این سخن در مجلس سلاطین و امرای عرض کند مستوجب انکار و بگنجان شود اما می شاید که چون استاد را در اوتار و موسیقی و قوفی تمام بوده قوای و تصنیف ساخته باشد و باهنگ افغانی و ساز این شعر را عرض کرده و در محل قبول افتاده باشد القصه استاد را انکار نشاید کرد و بجز این سخن بلکه او را در فنون علوم و فضائل و قوف است و از اقسام شعر قصائد و مثنوی را بشکوه میگوید و استاد رودکی عظیم الشان و مقبول خاص و عام بوده نقل است که چون رودکی در گذشت دوست غلام هندو و ترک گذاشت قیاس اموال دیگران را بر او این قطعه از شعراوست	
در داو حسرتا که مراد و روزگار	بے آلت و سلاح بنزد راه کاروان
چون دولتی نمود و مرا محنتی فرود	بے کردن شگفت نبود بهت گز زمان
اما امیر و فی ابو الفوارض نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی پادشاه عادل بهر نزد بهر سپرد بوده ماوراءالنهر و خراسان را استخلص ساخت و شش سال بعد و داد و نشر ابادی و قهر عادی روزگار گزراشید و آخر بدست غلامان خود در شهر سنه احدى و ثلاثین و ثلاث مائت بسعادت شهادت استسعاد یافت و استاد عنصری در تعداد سلاطین آن خاندان مبارک گوید رباعیه	
که کسی بودند ز آل سامان مذکور	دائماً به امارت خراسان مشهور
اسمعیل است و احمدی و نصری	دو پنج و دو عبد الملک و دو منصور
ذکر عضایری رازی رحمه الله علیه	
از اکابر شعر است در روزگار سلطان محمود بن بهکته گین بوده از ولایت رے بعزم ملازمت متوجه غزنین شده با شعراے دار الملک غزنین بمشاعره و معارضه مشغول شده در عرج سلطان	



قصیده انشا کرد که مطلع آن قصیده این است

مرابین که به بینی جمال را به کمال  
هر آنکه بر سر یک بیت بر نویسند قال

اگر مراد بجایه اندرست و جایه به مال  
من آنکس که بمن تا بحشر فخر کند

و درین قصیده اغراقی هست که سلطان محمود عضایری را صله آن اغراقی هفت بدره زنجشیده  
که از چهارده هزار درم ملو بود این است آن اغراق

یگانه ایزد دار بے نظیر و بهال  
امید بنده نماندی به ایزد متعال

صواب کرد که پیدانگرد هر دو جهان  
و گرنه هر دو به بخشیدی او بر روز سخا

و عضایری را قوت کامل در فن شاعری هست خصوصاً در صنعت اغراق و اشتقاق و فضلا  
و شعرا و درین دو صفت مسلم میدارند اما آثار و مناقب سلطان یحیی الدوله ابو القاسم محمود انا الله  
برهانه از آفتاب روشن تر است پادشاهی بود موفق بتوفیق یزدانی و عدل شامل و فضل کامل  
داشته علما را معزز داشته و با فقر و صلا و زهد در مقام خدمت و شفقت زندگانی میکرد لا جرم بهیچ نام  
شرفیش عاقبت او محمود است و در تاج الشیوخ چنین آورده است که چون سلطان محمود ملک غزنین  
و خراسان را تسخیر ساخت او را ذوق آن شد که از دار الخلافه بقیه معین شرفش گردانند امام  
ابو منصور ثعالبی را بر سالت جهت تعیین لقب بدار الخلافه فرستاد و امام قریب یکسال بحجت  
این هم در دار الخلافه تردد میکرد و میسر نمیشد آخر امام این صورت را بعرض خلیفه رسانید  
که امروز سلطان محمود پادشاه بیست و یک منش و باشوکت و در اعلام دین میگویند و  
چندین هزار لشکر بسیجی او مساجد شده و چندین هزار کفار بخاذل بشرف اسلام مشرف شده اند  
نشان بدین پادشاه مجاهد غازی دین دار را از لقب محروم کردن خلیفه از سخن امام متامل شد  
که این شخص بنده زاده است او را لقب از انقب سلاطین چگونه توان داد و اگر مضائقه کم مردیت  
بزرگ و پر شوکت مباد که قصد و عصبانیه از وجود آید با اکابر حضرت درین امر مشاورت  
کرد اتفاق کردند که او را لقب باید نوشت که احتمال مدح و ذم داشته باشد و نوشتند که سلطان  
یحیی الدوله ولی امیر المومنین و کی در لغت هم دوست را گفته اند و هم بنده و ملوک را پس این کلمه  
بر هر دو جانب شامل بود چون منشور از دار الخلافه بدین لقب صادر شد امام ابو منصور کیفیت



این لقب بحضرت سلطان عرضه داشت کرد سلطان از غایت بزرگی و کیاست احتمال طرف دوم را ملاحظه کرده فی الحال صد هزار درم بحضرت خلافت پناهی روان کرد و بخلیفه نوشت که محمود که مدت نسی سال بحرب کفار جنت تعظیم شرع خاندان مصطفی صلی الله علیه آله وسلم روزگار گزرا نیده باشد اکنون یک لاف صد هزار درم میخرد خلیفه که ثمره شجره مروت و فتوت است اگر یک حرف صد هزار درم نفروشد و مضائقه کند کمال بیروتی باشد چون رسول سلطان مال و مکتوب را بدار الخلافه رسانید اکابر و فضلا بعرض خلیفه رسانیدند که مقصود محمود از خریدن یک حرف الحاق الفی است در لقب که ولی امیر المؤمنین و الی امیر المؤمنین شود و منظمه طرف دوم بر طرف باشد خلیفه از کمال فضل و کیاست سلطان تعجب کرد و بالقاب و الی سالها مشغول مناشیه از دار الخلافه در حق سلطان صادر میشد و قات سلطان محمود در شهور سنه احدی و عشرين و اربعه مائه بوده و شصت و نه سال عمر یافت و سی و چهار سال سلطنت کرد اکثر سلطنت ایران بدو متعلق بود

## ذکر اسدی طوسی رحمه الله علیه

از جمله متقدمان شعراء است طبعی سلیم و ذی بنیه مستقیم داشته و فردوسی طوسی شاگرد اوست و در روزگار سلطان السلاطین محمود غزنوی استاد فرقه شعراء خراسان بوده است و او را بکرات تکلیف نظم شاهنامه کرده اند او استعفا خواسته و پیری و ضعیفی را بهانه ساخته و حالا دیوان او متعارف نیست اما در مجموعها سخن او مستور است و کتاب گر شاسپ نامه که بر وزن شاهنامه است از مشهور است و مناظره با بغایت نیکو گفته و از طرز کلام او معلوم میشود که مرد فاضلی بوده و فردوسی را به نظم شاهنامه ایما و اشارت می کرده که این کار بدست تو درست خواهد شد نقلست که چون فردوسی از غزنین فرار کرده بطوس آمد و از طوس برستمدار افتاد بعد از مدتی که از رستمدار و طالقان مرعبت کرده بوطن مالوف آمد در آن حین چون وفاتش نزدیک رسید اسدی را طلب کرد و گفت ای استاد وقت رحیل نزدیک رسید و از شاهنامه قلیله مانده است می ترسم که چون رحلت کنم کسی را قوت آن نباشد که باقی شاهنامه را بقید نظم در آورداستاد گفت ای فرزند غمگین مباش که اگر حیات باشد بعد از تو من این شغل را با تمام رسانم فردوسی گفت ای استاد تو پیری مشکل که این کار بدست تو



کفایت شود اسدی گفت انشاء الله تعالی شود و از پیش فردوسی بیرون شد و آن شب و آن روز تا نماز دیگر چهار هزار بیت باقی شاهنامه را بنظم آورد و هنوز فردوسی در حال حیات بود که سواد آن ابیات را مطالعه نمود بر ذهن مستقیم استاد آفرین گفت و آن نظم از اول سبیلای عرب است بر عجم در آخر شاهنامه و آمدن مغیره بن شعبه نزد دیزدجرد شهریار و حرب سعد بن وقاص رضی الله عنه بلوک عجم و ختم کتاب شاهنامه و فضلا بر آنند که آنجا که نظم فردوسی آخر شده و به نظم اسدی رسیده ظاهر آن بفرست معلوم می توان کرد و از مناظرات استاد اسدی مناظره شب و روز را نوشتیم درین کتاب و درین روزگار اشعار مناظره کمتر میگویند

### مناظره شب و روز از گفتار اسدی

بشنو از حجت گفتار شب و روز بهم  
 هر دو را خاست جدال از بسبب بشتی فضل  
 گفت شب فضل شب از روز فزون آید از آنک  
 نزد یزدان ز پرستنده و از عابد روز  
 قوم را سوی نجات بشت بر د کلیم  
 قمر حریخ بشت کرد محبت به دو نیم  
 هر می باشد و نمی روز و بقرآن شب قدر  
 ستر پوشست شب و روز نماینده عیب  
 هست در روز و اوقات که نیست نماز  
 منم آن شاه که تخم زمی است ایوان چرخ  
 هر سه و سال عرب را عدد از ماه من است  
 بر رخ ماه من آثار درستی ست پدید  
 راست خورشید تو چند آن که بسالی برود  
 روز از شب بشنید این و بر آشفت گفت

سرگذشته که زد دل دور کند شدت غم  
 در میان رفت فراوان سخن از مدحت مژم  
 روز را باز از شب کرد خداوند قدم  
 ساجد و عابد شب راست فزون قدریم  
 هم بشت گشت جدا لوط ز بیداد و ستم  
 سوی معراج بشت رفت هم از بیت حرم  
 بهتر از ماه هزار است ز بس فضل و شیم  
 راحت افزاست شب و روز فزاینده لم  
 و ز تمانر همه شب فخر نبی بود و امم  
 به سپه دار و همه انجم و سیاره خدم  
 بر سر ماه منست از پر جبریل رقم  
 بر رخ و چهره خورشید تو آسمان سقم  
 کم ز ما به برد و ماه من از کیف و زم  
 خامشی کن چه درائی سخن تا محکم



روز را عیب بطعن چه کنی کاینده عرش  
روزه خلق که دارند بر وز ست همه  
عمید و آدینه قرخ عرفه عاشورا  
روز خواهد بود بر خاستن خلق بخت  
تو ب عاشق نه برنجی و با طفال نهیب  
بوم و خفاش شب مرغ و سپه جتی و دیو  
من باصل از خور حرم تو بجنس از دل خاک  
روی آفاق زمین خوب نماید ز تو رشت  
مر مرا گونه اسلام ترا گونه کف  
تو بچهر از حبشی فخر به حسن از چه کنی  
سپه و خیل و نجوم تو چه باشند که پاک  
چه زیان کت به نبی پیش زمین داشت خدا  
خلق الموت بخوان گر چه حیات از پس اوست  
گر ز ماه تو شناسند مه و سال عرب  
گر چه زرد آمده خورشید هم او به زمیست  
ماه تو از ضوء خورشید من افزاید نور  
گر ز خورشید سبکتر رود او بیک نیست  
از فریضه سه ناز است بر روز و شب  
در بقولم نبوی راضی و خواهی که بود  
یا پسند آر بگفتار شمع عادل زاد  
زاد بونصر خلیل احمد کرا نضرت وجود

روز را پیش ز شب کرد ستایش بستم  
بحرم نیز بر وز ست حج از رب حرم  
همه روز ست چو مینی بهم از عقل و فم  
روز شد نیز وجود همه مردم ز عدم  
در تن دیو دلی بر دل بیمارستم  
دزد اکثر همه شب گردد همه اهل نهم  
من چو تابان ضوء نازم تو چو تار یک فم  
دیدم خلق زمین نور فراید ز تو فم  
مر مرا جامه شاد نیست ترا جامه غم  
حبشی راجه رسد حسن اگر هست صنم  
بگریزند چو خورشید من افراخت علم  
در نبی نیز هم از پیش سمیع ست اصم  
به زمیست بهر حال حیات آخر هم  
ز آفتابم همه دانند مه و سال عجم  
گر چه زرد آمده دینار هم او به ز درم  
وز بے خدمت خورشید کند پشت بجم  
بیک البته سبکتر نهاد از شاه قدم  
زان ناز تو کم آمد که زمین هستی کم  
در میان حکم کنی عدل خداوند حکم  
یا رضاده بر نفس الوز را کان کرم  
افسر جاه و جلال است و سر ملک و نعم

ذکر ملک الکلام استاد ابوالفرج سجری طاب ثراه



استاد ابو الفرج سجری در زمان حکومت امیر ابو علی سجورنطور یافته و مداح آن خاندان است  
مروی بغایت محشم و صاحب جاه بوده و از اکابر آل سجور انعام و اکرام بی پایان بدو عائد  
شده و در علم شعر بغایت ماهر و صاحب فن است چنانکه چند نسخه درین علم نفیس تالیف دارد و ملک الشعراء  
عنصری شاگرد اوست و او سیستانی الاصل است و در بعضی مجموعها و راغز نوی نیز نوشته اند  
و بعد از ابو الفرج بلخی نیز بوده اما الفضل للمتقدم دیوان او متعارف نیست اما در مجموعها  
اشعار او را نوشته دیدم اکابر در رسائل خود اشعار استاد ابو الفرج را به استشهادی آورند  
و این قطعه را می فرماید **قطعه**

خاص از برای محنت و رنج است آدمی  
غم خواره آدم آمد و بیچاره آدمی  
کس را نداده اند برات سلسله

عقای مغرب است درین دور خرمی  
چندانکه گرد عالم صورت بر آیدیم  
هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است

حکایت کنند که امیر ابو علی سجور پیشتر از حکومت آل سبکتگین از قبل سلاطین سامانیه حاکم  
خراسان بوده چون امیر ناصر الدین سبکتگین بر خراسان مستولی شد میان آل سجور و آل سبکتگین  
منازعت افتاد و در آن فتنه خراسان خراب شد عاقبت امیر ابو علی بر دست سلطان محمود گرفتار  
شد و پادشاهی خراسان با استقلال و انفراد بید تصرف سلطان محمود افتاد و آل سجور استاد  
ابو الفرج را میفرموده اند که بجز آل سبکتگین میگفته و در حقارت نسب ایشان اشعار دارد و چون  
آل سجور ستا صل شدند و سلطنت خراسان بر آل سبکتگین قرار گرفت سلطان محمود بغایت از استاد  
ابو الفرج در خشم بود خواست تا او را هلاک سازد و عقوبت فرماید او در خفیه استعانت به استاد عنصری  
برد و عنصری شفیع شده جریمه او را از سلطان درخواست سلطان از جریمه او در گذشت و او را با اموال  
و جهات با استاد عنصری بخشید و استاد عنصری اموال گرانمایه از استعداد استاد ابو الفرج  
بقلم آورد و از روی حقوق استاد می و سماحت نصف اموال را به ابو الفرج بخشید و استاد  
ابو الفرج عنصری را دعا کرد و در مدح شاگرد قصائد دارد

ذکر فخر الافاضل استاد منوچهری شصت کله نور اللہ مضمعه



منوچہری در زمان دولت سلطان محمود غزنوی بوده و از ولایت بلخ ست اما در غزنین بودی  
 و او را از شعراء سلطان محمود شمرده اند شاعری ملائم گوی متین سخن ست و او شاگرد استاد  
 ابوالفرج سجری ست و از اقزان ملک لکلام عنصری بوده و اشعار او مقبول طبع فضلا ست  
 و دیوان او در ایران زمین معروف و مشهور ست بغایت متمول و صاحب مال بوده و شصت  
 کله ازان شهره شده و جمیع اموال او را بسبب شعر و شاعری حاصل شده استاد عنصری شعر او را  
 بسیار معتقد ست و مرئی او بوده و او را در مدح استاد عنصری قصائد غزلیه ست و ازان جمله قصیده  
 میگوید و خطاب بشع میکند بر طریق لغز و تخلص بر مدح استاد عنصری مینماید و چند بیت  
 ازان قصیده وارد می گردد قصیده

ای نهاده بر میان فرق جان خوشتن  
 گر نه گو کب چرا پیدا نگردی جز شب  
 کو کجے آری ولیکن آسمان تست موم  
 پیران در زیر تن داری و پوشد هر کس  
 گر بیری آتش اندر تو رسد زنده شوی  
 تا ہی خندی ہی گری و این بسند است  
 بشکفی بی نو بهار و پشتری بے مهرگان  
 تو مرا مانے بعینه من ترا مانم ہے  
 خوشتن سوزیم هر دو بر مراد دوستان  
 هر دو گریانیم و هر دو زرد و هر دو در گداز  
 آنچه من در دل نهادم بر سرت بنیم ہی  
 روی تو چون شنبلیله بر شکفت با مداد  
 از فراق روی تو گشتم عدد و آفتاب  
 من دگر یاران خود را از مودم خاص عام  
 راز دار من توئی اے شمع یار من توئی

جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن  
 ورنه عاشق چرا گری ہی بر خوشتن  
 عاشقی آری ولیکن هست عشوق لکن  
 پیران بر تن تو تن پوشی ہی بر پیران  
 چون شوی بیمار خوشتر گردی از گردن زدن  
 ہم تو معشوقی و ہم تو عاشقی بر خوشتن  
 بگری بے دیدگان و باز خندی بیدین  
 دشمن خویشیم هر دو دوستدار آہن  
 دوستان در را حنند از ما و ما اندر حزین  
 هر دو سوزانیم و هر دو فرد و هر دو محتج  
 آنچه تو بر سر نهادی در دلم دارد وطن  
 و آن من چون شنبلیله ناشکفته در چین  
 و ز فراق تو شب تاری شدتم مقتن  
 نے طلبکاری ز یک تن نے وفا اندر دو تن  
 عکسار من توئی من آن تو تو آن من



تو همی تابانی چون نور و من همی خواهم به مهر  
اوستاد اوستادان زمانه غنصری  
شعر او چون فضل او هم به تکلف هم بدیع  
زین فرو تر شاعری دعوی بود لاف و کزاف  
در زغن هرگز نباشد فن اسب را بهوار  
تا همی خوانی تو اشعارش همی خواهی شکر

هر شبی تار و زردیوان ابوالقاسم حسن  
غنصر دین و دلش به عیب و به غش و فتن  
فضل او چون شعرا و هم نازنین و هم حسن  
این حکیمان و گریبان فن و او بسیار فن  
گرچه باشد چون صهیل اسب و از زغن  
تا همی بونی تو ابیاتش همی بونی سمن

الحق این قصیده بر متانت طبع و سخنوری او گواهی عدل است و السلام

## ذکر ملک الکلام پندار رازی نورالقدر و دولته

شاعر مجد الدوله ابوطالب بن فخر الدوله دیلمی بوده و سخن متین و طبع قادر داشته بسمه زبان  
سخنوری میکند عربی و فارسی و دیلمی و از قستان ری است صاحب اسمعیل بن عباد که کریم  
جهان بوده مربی پندار است و خواجه ظهیر الدین فاریابی راست در فضیلت خود و ستایشش  
پندار این بیت است

در نهان خانه طبعم به تماشا بنگر  
تا ز هر زاویه عرضه دهم پنداری

و پندار راست بزبان فارسی قطع

از مرگ حذر کردن دور و زرو نیست  
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود  
روزی که قضا باشد روزی که قضا نیست  
روزی که قضا نیست در و مرگ رو نیست

و این قطعه بسیار مشهور است و بر بسیاری از اکابر اسناد میکنند اما بتکرار در چند نسخه بنام پندار  
بنظر آمده و او راست بزبان دیلمی در مذمت کدخدائی

مرا گویند زن کن زن که اندر دل هلاک آئی  
نخواهی زن نخواهی نه زن که نه بگذرد و حالی  
عروسک پرچینک پر ز خانه طمطراک آئی  
رید در ریش تو گرچه ز خانه دیکه آئی

اما مجد الدوله بعد از وفات پدر هفده سال در عراق عجم و دیلم سلطنت کرد و میان او و سلطان  
محمود غزنوی تنارع بود و مادر مجد الدوله سیده دختر ابو دلف دیلمی بود صاحب اختیار مملکت



بسر بود و چون مجد الدوله طفل بود سیدہ بہ نیابت او سلطنت میکرد گویند سلطان محمود غزنوی از مادر مجد الدوله باج و خراج طلب کرد و بدو نوشت کہ حق تعالی مرا برگزید و تاج اقبال و دولت بر تارک ہمایون من نهاد و بیشتر اہل ایران و ہند مطیع و متقاد من شدند تو نیز فرزندت را روانہ کن تا در رکاب ہمایون من باشد و باج و خراج قبول کن و گرنہ دو ہزار فیل سرآمد جنگی بدیارت تو فرستم تا خاک رمی را بغزنین نقل کنند سیدہ رسول را اکرام نمود و در جواب سلطان نوشت کہ سلطان محمود مردے غازی و صاحب دولت است و اکثر ایران و زمین ہند او را مسلم است اما تاشوہرم فخر الدوله در حیات بود مدت دوازده سال از تاختن و خصوصیت سلطان محمود اندیشناک بودم اکنون تاشوہرم بخت حق واصل شدہ آن اندیشہ از خاطر محو است چرا کہ سلطان محمود پادشاہ بزرگ و صاحب ناموس است لشکر بر سر پیر زنی نخواہد کشید و اگر لشکر کشد و جنگ کند مقرر است کہ من نیز جنگ خواہم کرد و اگر ظفر مرا باشد تا دامن قیامت مرا شکوہ است و اگر ظفر او را باشد مردم گویند پیر زنی را شکست داد و فتح نامہا بہ مالک چگونہ نویسند ع چہ مردے بود کز زنی کم بود پس میدانم کہ سلطان مرد عاقل و فاضل است ہر گز اقدام بر چنین کاری نخواہد کرد و من در غمی این باری آسودہ ام و بر بساط کامرانی و رفاہیت غنودہ چون رسول سلطان محمود پیغام برین منوال رسانید سلطان بر عقل و کیاست سیدہ آفرین کرد و گفت کہ مایخو استیم کہ شعبدہ بازیم اما این زن را خرد و پیش بینی زیادہ از مردان است و تا سیدہ زندہ بود سلطان محمود قصد مملکت فخر الدوله نکرد و قتل مجد الدوله در شہور ۴۲۰ بود

ذکر ملک الشعر استاد ابو القاسم الحسن بن احمد  
العنصری رحمت اللہ علیہ

مناقب و بزرگواری او اظہر من شمس است و سرآمد شعراے روزگار سلطان محمود بودہ و او را وراے طور شاعری فضائلست و بعضے او را حکیم نوشتہ اند چنین گویند کہ در رکاب سلطان یحیی الدوله محمود انار اللہ



بر ہائے ہموارہ چار صد شاعر متعین ملازم بودندی و پیشوا و مقدم طائفہ شعرا استاد عصری بود  
ہمگنان بہ شاگردی او مقرر و معترف بودند اوراد مجلس سلطان منصب ندبی با شاعری ضم بود  
و پیوستہ مقامات و غزوات سلطان را بقید نظم در آوردی و او را قصیدہ ایست مطول قریب  
بہ یکصد و ہشتاد بیت کہ مجموع غزوات و حروب و فتوح سلطان را در ان قصیدہ بنظم در آورده  
و در آخر سلطان محمود استاد عصری را مثال ملک الشعرائی قلم و خودار زانی داشت و حکم فرمود کہ  
در اطراف ممالک ہر کجا شاعری خوشگویی باشد سخن خود را بر استاد عصری عرضه دارد تا استاد  
غث و سہین آنرا منقح ساختہ در حضرت اعلیٰ بعرض رساند و ہمہ روز مجلس استاد عصری شعرا را  
مقصودی معین بودہ و او را جاہ و مالے عظیم بدین جہت جمع شدہ و فردوسی اوراد نظم شاہنامہ  
تحسین بلیغ میکنند و آن حکایت بجا بگاہ خود خواہد آمد و اللہ اعلم و استاد عصری راست در  
صنعت سوال و جواب در مدح امیر نصر بن سبکتگین برادر سلطان محمود

ہر سوالے کزان لب سیراب  
گفتمش جز بشب نشاید دید  
گفتم از تو کہ پردہ دارد ہر  
گفتم از شب خضاب روز مکن  
گفتم آن زلف سخت خوش بویت  
گفتم آتش بران رخت کہ فروخت  
گفتم از روی تو نتابم روی  
گفتم اندر عذاب عشق تو ام  
گفتم از چہست روی راحت من  
گفتم از خدتمش مرا خیرست  
گفتم آن میر نصرنا صردین  
گفتم اورا کفایت ادبست  
گفتم آگاہی از فضائل او

دوش کردم مرا بداد جواب  
گفت پیدا بشب بود مہتاب  
گفت از تو کہ پردہ دارد خواب  
گفت بر روز خون مکن تو خضاب  
گفت زیراکہ هست عنبر ناب  
گفت آن کو دل تو کرد کباب  
گفت کس روی تا بداند محراب  
گفت عاشق نکو بود بعداب  
گفت ہر دم ز روی خسرو شتاب  
گفت از وجہ بخیر نیست تاب  
گفت آن مالک ملوک رقاب  
گفت کافی از و شدہ است آداب  
گفت بیرون شد از حد و حساب



گفتم از وے بحرب کیست رسول  
 گفتم او در زمانہ بایست ست  
 گفتم اندر جهان چو او دیدے  
 گفتم اندر کفش چہ گوئے تو  
 گفتم او لفظ سالکان شنود  
 گفتم از اوہ را بنزدش چیست  
 گفتم از تیر او چہ دانے باز  
 گفتم آن تیغ چیست و دشمن چہ  
 گفتم از حکم او برون چیز است  
 گفتم اعداے او دروغ زنند  
 گفتم آفاق را بد و ندہم  
 گفتم از جود او غنا بر کیست  
 گفتم آن کز ہمہ شریف ترست  
 گفتم او ملک را کجا دارد  
 گفتم از مدح او نیا سایم  
 گفتم اورا چہ خواہم از ایزد

گفت نزدیک نیزہ دور شہاب  
 گفت بایستہ تر ز عمر شہاب  
 گفت نے و نخواندہ ام ز کتاب  
 گفت دریا بجائے او چو سراب  
 گفت پاسخ دہد بز و شیا ب  
 گفت جاہ و جلالت و ایجاب  
 گفت ہمتا می صاعقہ است و شہاب  
 گفت آن آتش ست و این بیاب  
 گفت اگر ہست ضائع ست و خراب  
 گفت ہچون مسیلم کذاب  
 گفت خود کس خطا دہد بواب  
 گفت بر جامہ باف و بر صراب  
 گفت وادستش ایزد و ہاب  
 گفت زیر نگین و زیر رکاب  
 گفت چونین کنند او لالہ باب  
 گفت عمر دراز و دولت شہاب

و از مقالات استاد عنصری بدین قدر کفایت کنیم چہ دیوان استاد عنصری قریب بی ہزار بیت است  
 مجموع آن اشعار صنوع و معارف و توحید و مثنوی و مقطعات و مولد استاد عنصری لایت باہست  
 و مسکن دارالملک غزنین و فات یافتن استاد عنصری در شہور ۱۳۳۸ھ احدی و ثلاثین و اربعائے  
 در زمان دولت سلطان مسعود بن محمود غزنوی بودہ اما سلطان مسعود پسر ہتر سلطان محمود است و  
 سلطان محمد بن محمود برادر کٹر سلطان مسعود است و بعد از سلطان محمود میان این دو برادر منازعہ طاقتا و  
 و سلطان محمود وصیت کردہ بود کہ خراسان و عراق و جرجان و مضافات آن سلطان مسعود را باشد  
 و غزنین و کابل و ہند محمد را و سلطان مسعود از برادر التماس کرد تا او را در خطبہ شریک سازد



محمد با کرد و سلطان مسعود بخصومت برادر لشکر نزال کشید و محمد مسعود را اسیر کرد و به قتل رسانیده در ثانی الحال مودود بن مسعود بر عم خراج کرد و بقصاص پدر عم و فرزند آن او را بکشتن و صبح اقبال آل سبکتگین بشام او بار مبدل شد و در آن خصومت آل سلجوق خراج کردند و خراسان و عراق را مسخر ساختند و سلطان مسعود پادشاه مردانه بارامی و تدبیر بوده رخ تابخت کرا خواهد و پیش بکبه باشد

## ذکر ملک الشعراء عسجدی نور الله مرقدہ

اصل او هرولیت قصائد را متین و ملائم میگوید و از جمله شاگردان استاد عنصری بوده و همواره ملازم رکاب سلطان محمود بن سبکتگین بودی و دیوان عسجدی متعارف نیست ماسخن او در مجموعها و رسائل فضلا مسطور و مذکور است و این رباعی او راست رباعی

از شرب مدام و لاف مشرب توبه	وز عشق بتان سیم غنغب توبه
دل در هوس گناه و بر لب توبه	زین توبه نادرست یارب توبه

## ذکر ابوالفخر مسعود بن سعد سلمان نور قبره

جرجانی است و دیوان او در عراق عجم و طبرستان و دارالمرز شهرت عظیم دارد و در زمان دولت امیر عنصر المعالی منوچهر بن قابوس بوده و مردی اهل فضل بوده و اشعار عربی نیز بسیار دارد و در آخر عمر ترک مداحی سلاطین و اُمرا نموده و قصائد در توحید و معارف دارد و مشتمل بر زیادت و ترک دنیا و فضلا و اکابر اشعار او را معتقد اند چنانکه فلک شروانی در نقبت خود میگوید و ذکر

سخن مسعود میکت بسیت

گراین طرز سخن در شاعری مسعود را بودی	بجان صد آفرین کردی روان سعدمانش
--------------------------------------	---------------------------------

و این قطعه مسعود راست قطعهم

چون بدیدم بدیده تحقیق	که جهان منزل فناست کنون
زاد مردان نیک محضرا	رومی در برقع خفاست کنون
آسمان چون حریف نامنصف	بر ره عشوه و دغا است کنون



طبع بسیار من زبستر آرز  
وزعت فقیر حسانه تو به  
دین زبان جهان خدیو سراسر  
لجبہ تو نواسے خوش زخمہ  
عزت جامہ و قصب بر من  
سر آسوده و تن آزاد  
مدت خدمت شمشاکردم

شکر نیردان درست خواست کنون  
نوش داروی صدق خواست کنون  
مادح حضرت خداست کنون  
بیل باغ مصطفیٰ است کنون  
چون فزون شد خرد بکاست کنون  
پنج گز پشم و پنبه راست کنون  
نوبت خدمت خداست کنون

اما شمس المعالی قابوس بن شمس والی جرجان و دارالمزطبرستان و گیلان بوده پادشاه دانا و عالم و  
عادل و فاضل بوده است و حکما و علما را موقر داشتی و اشعار عربی و فارسی بسیار گفته است  
و حکیم سنائی راست درین باب این بیت که دلالت بر فضل قابوس میکند بیت

فقه خوان لیک در جهنم جباه | بهیچو قابوس و شمسیر مباحش

سیان او و فخر الدوله دلیلی خصوصیت افتاد فخر الدوله او را از جرجان اخراج کرد و قابوس  
به نیشاپور آمد و التجا به امیر ابوعلی سمجور و تاش حاجب آورد که والی خراسان بودند از قبل نوح  
ابن منصور سامانی هفت سال در نیشاپور بسر برد علما و زهاد و صلحا را انعام و ادرار داد و او را  
مجلس را درین وجه صرف کردی و در مدت غربت از قاعده که در دارالملک خود دشت ذره تجاوز  
نکرد و امام ابوہیل صلواتی که دران حین قضی القضاة خراسان و سرآمد روزگار بوده در مداح امیر  
قابوس قصائد و تصانیف دارد چون فخر الدوله وفات یافت باز قابوس قصد جرجان و مملکت  
موروث خود کرد و بدست آورد و دران حین بدست خاصان خود با سعی فرزندش منوچهر در قلعه  
جناسک که از عمال بسطام ست شهید شد و سبب قتل امیر قابوس آن بود که او مردے بغایت  
متکبر بود و بدو بیشتر اکابر بدست او ہلاک شدند و او در رختن خون حرص تمام داشت  
عاقبت ارکان دولت از وی متنفر شدند و منوچهر را بر و بیرون آوردند تا او را گرفتہ مجبوس ساخت  
و در اثنای حبس بر قتل او رضاداد گویند کہ در وقت کہ منوچهر قابوس را گرفت بہ عبداللہ جہاز  
سپرد تا او را در قلعه باران جرجان مجبوس سازد و در راه قلعه امیر قابوس از عبداللہ سوال کرد



که آخر شمایان را چه برین داشت که بر آزار من حیرات نمودید عبد اللہ گفت ای امیر تو مردم را  
بسیار میکشتی ازین جهت ترا حبس کردیم امیر قابوس گفت که خلاف اینست من مردم را کمتر میکشتم  
ازین جهت بدین بلا گرفتار شدم اگر مردم را بسیار میکشتی اول ترا میکشتم و امروز بدین خواری بدست  
تو گرفتار نمیشدم و شیخ رئیس ابو علی سینا معاصر امیر قابوس بوده است و او را حجة الحق  
گفته اند اصلاً بخارائی است و پدر او عبد اللہ سینا دانشمند و حکیم بوده است و شیخ ابو علی در دوازده سالگی  
با دانشمندان بخارا مناظره کردی و ایشان را ملزم ساختی در خوارزم هفت سال درس گفتی و از آنجا  
بخرجان وری و بعد از آن به عراق عجم افتاد و بعد با وزیر عماد الدوله دلیلی شد و در خطبه صفهان  
بمرض اسهال و سحج درگذشت و این قطعه در حق ابو علی سینا فاضلی نظم کرده است قطعه

حجة الحق ابو علی سینا	در شیخ آمد از عدم بوجود
در شصا کسب کرد جمله علوم	در تکر کرد این جهان پرورد

## ذکر سبحان العجم فردوسی رحمة اللہ علیہ

اکابر و افاضل متفق اند که شاعر در مدت روزگار اسلام مثل فردوسی از کتم عدم پای مجبوره  
وجود ننهاده است و الحق و دامن خوری و فصاحت داده است و شاهد عدل بر صدق این  
دعوی کتاب شاهنامه است که درین پانصد سال گذشته از شاعران و فصیحان روزگار هیچ  
آفریده را یارای جواب شاهنامه نبوده و این حالت از شاعران سبکس را مسلم نبوده و نیست  
و این معنی هدایت خدا نیست در حق فردوسی قال بعض الافاضل فی حقه

نسکه کاند رخن فردوسی طوسی نشاند	کا فرم گر هیچ کس از مردم فرسی نشاند
اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن	او سخن را باز بالا برد و بر کرسی نشاند

و عزیزے دیگر میفرماید این قطعه را اللہ در قائله

در شعر سه تن پیمبرانند	هر چند که لانی بعدی
اوصاف و قصیده و غزل را	فردوسی و انوری و سعدی

انصاف آنست که مثل قصائد انوری قصائد خاقانی را توان گرفت باند کے کم و زیاده



و شل غزلیات شیخ بزرگوار شیخ سعدی غزلها را میسر خواهد بود اما مثل اوصاف و سخن گزاری  
 فردوسی کدام فاضل شعر گوید و کرا باشد و می تواند بود که شخصی این سخن را مسلم ندارد و گوید شیخ نظامی  
 را درین باب ید بیضا است و درین سخن مضائقه نیست و شیخ نظامی بزرگ بوده و سخن او بلند و شین  
 و پرمعانیست اما از راه انصاف تا مثل هر دو شیوه گویند و تمیز بوده حکم برستی گو در میان بیا و را ما  
 اسم فردوسی حسن بن اسحق بن شرف شاه است و در بعضی سخن این شرف شاه تخلص میکند و آن  
 دهاقین طوس بوده گویند از قریه زرزان است من اعمال طوس و بعضی گویند سوری بن ابومعشر که او عمید  
 خراسانی میگفته اند در روستاق طوس کاریزی و چهار باغی داشته فردوس نام و پدر فردوسی  
 باغبان آن مزرعه بوده و وجه تخلص فردوسی آنست والهمده علی الراوی آبتدای حال فردوسی  
 آنست که عامل طوس بر وجود و بیدادی کرده بشکایت عامل طوس بغزنین رفته و مدتی بدرگاه  
 سلطان محمود تردد میکرد و هم او میسر نمی شد و بخرج ایوم در ماند شاعری پیشه ساخت قطعه و قصائد  
 میگفت و از عام و خاص وجه معاش بدو میسر سید و در سر او آرزوی صحبت استاد عنصری بود و از  
 غایت جاه عنصری او را این آرزو میسر نشد تا روزی بحیله خود را در مجلس عنصری گنجایند و دوران  
 مجلس عسجدی و فرخی که هر دو شاگرد عنصری بودند حاضر بودند استاد عنصری فردوسی را چون  
 سرور و ستانی شکل دید از رویه طرفت گفت ای برادر در مجلس شعر اجز شاعری گنج فردوسی گفت  
 بنده را درین فن اندک مایه هست استاد عنصری جهت آزمودن طبع او گفت ما هر یک مصرع میگوییم  
 اگر تو مصرع دیگری گوئی ترا مسلم داریم عنصری گفت - چون عارض تو ماه نباشد روشن به عسجدی گفت -  
 مانند رخت گل نبود در گلشن به فرخی گفت - مرگانت همی کند گز را ز جوشن به فردوسی گفت - مانند  
 سنان گیو در جنگ شین به بگمنان از حسن کلام او تعجب کردند و آفرین گفتند و استاد عنصری  
 فردوسی را گفت زیبا گفتی مگر ترا در تاریخ ملوک عجم و قوتی هست گفت بے و تاریخ ملوک عجم همراه دارم  
 عنصری وی را در ابیات و اشعار مشکل امتحان کرد و فردوسی را در شیوه شاعری و سخنوری قادر یافت  
 گفت ای برادر معذور دار که مافضل تر از شناختیم و او را صاحب خود ساخت و سلطان محمود عنصری را  
 فرموده بود که تاریخ ملوک عجم را در قید نظم آورد و عنصری از کثرت اشتغال به آنها میگرد و نمیتواند بود  
 که طبعش بر نظم شاهنامه قادر نبوده باشد و هیچ کس را در آن روزگار نیافته که اهل این کار بوده باشد



القصه فردوسی را پسید که توانی که نظم شاهنامه گوئی فردوسی گفت بے انشاء الله تعالی استاد  
عنصری ازین معنی خرم شده فی الحال بعرض سلطان رسانید که جوانی خراسانی آمده بسیار خوش طبع  
و به سخنوری قادرست گمان بنده آنست که از عهده نظم تاریخ عجم شاهنامه بیرون تواند آمد  
سلطان گفت او را بگوئی که در هیچ من چند بیت بگوید عنصری فردوسی را بحد سلطان اشارت  
کرد فردوسی بدیه چند بیت در مدح سلطان بگفت که این بیت از انجمله است

چو کوک لب از شیر مادر شست | بگوواره محمود گوید نخست

سلطان را این بیت بنایت خوش آمد و فردوسی را فرمود تا بر نظم شاهنامه قیام نماید گویند که او را  
در سرابوستان خاص فرمود تا حجره و مسکن دادند و مشا بهره و وجه معاش مقرر کردند مدت چهار سال  
دیگر در خطه مغربین بنظم شاهنامه مشغول بوده و بعد از آن اجازت حاصل کرد که بوطن رود و بنظم  
شاهنامه مشغول باشد مدت چهار سال دیگر در طوس ساکن بود و باز بفرنین رجوع کرد و چهار دانگ  
شاهنامه را بنظم آورده بود بعرض سلطان رسانید و مقبول نظر کیمیا اثر سلطانی شده باز بطریق  
اول بکار مشغول شده سلطان گاه گاه او را نوازش و تقدیم فرمودی و مربی او شمس الکفاه  
خواجه احمد بن حسن الیمندی بوده و مدح او گفتی و التفات بایاز که از جمله خاصان بوده نمیکرد  
ایاز ازین معنی تافه شد و از روی معادات در مجلس خاص بعرض سلطان رسانید که فردوسی را قصی است  
و سلطان محمود در دین و مذهب بنایت صلب بوده است و در نظر او هیچ طائفه دشمن تر از رافضیه  
نبوده است خاطر سلطان ازین سبب بر فردوسی متغیر شد روزی او را طلب کرده از روی عتاب  
با وی گفت تو قرطی بوده بفرایم تا ترا نهیر پای فیلان هلاک کنند تا جمیع قرامطه را عبرت باشد  
فردوسی فی الحال در پای سلطان افتاد که من قرطی نیستم بلکه از اهل سنت و جماعت و بر من افترا  
کرده اند سلطان فرمود که مجتهدان بزرگ این بدعت همه از طوس بوده اند اما من ترا بخشیدم بشرط  
آنکه ازین مذهب رجوع نمائی فردوسی بعد از آن از سلطان هراسان شد و سلطان نیز در حق او  
بدگمان گردید بهر کیفیت که بود نظم کتاب شاهنامه با تمام رسانید و او را طمع آن بود که سلطان  
در حق او احسانی بزرگ بجا آورد مثل ندیمی مجلس خاص سلطان و اقطاع چون خاطر سلطان بدو  
گران شده بود او را اصله کتاب شاهنامه شصت هزار درم نقرئی قرار دادند که هر بیت را در سه



تقرنی باشد و فردوسی بغایت این انعام را در نظر خود حقیر دانست اما بستیید و ببازار شد و بکام  
درآمد و به بست هزار درم اجرت بجامی بداد و به بست هزار درم را فقاعی خرید و به بست هزار دیگر را  
قسمت مستحقان نمود و خود را در شهر غزنین مخفی ساخت و بعد از آن بکلیه کتاب شاهنامه را  
از کتاب دار سلطان بدست آورد و چند بیت در مدت سلطان الحاق کرد که این ابیات از آن جمله است

بے سال بر دم بشته نامه رنج بجز خون دل هیچ چیزے نداد اگر شاه را شاه بودے پدر اگر مادر شاه بانو بودے چو اندر تبارش بزرگے نبود	که تا شاه بخشد مراتاج و گنج نشد حاصل من از و غیر باد بسر بر نهادی مراتاج زر مرا سیم و زر تا بزانو بودے نیارست نام بزرگان شنود
---	---

و باقی این ابیات شهرت عظیم اردن نوشتن تمام هتیا ج نبود و فردوسی مدت چهار ماه در غزنین متواری بود  
و بعد از آن مخفی بهرات آمد و در خانه ابوالمعالی صحاف چند گاه بسر برد آخر رسولان سلطان بتفحص  
فردوسی میرسیدند و در شهر با منادی میکردند فردوسی بشتت تمام خود را بطوس رسانید و در آن جا  
نیز نتوانست بودن اهل و عیال و اقربا را وداع کرد و عازم رستم دار شد و در آن حین سفید چرمانی  
از قبل منوچهر بن قابوس حاکم رستم دار بود بدو پناه آورد اسفید اورا مراعاتے میکرد و از فردوسی  
ابیات بچو سلطان را بیک صد و شصت مثقال طلا بخرد که از شاهنامه محوسانه دو او اجابت کرد  
و دیگر بار بطوس رجوع نمود و پیری بروستولی شده بود و در وطن مالوف متواری می بود و وقتے  
سلطان در سفر هند نامه بلک دہلی می نوشت روے بخواجه احمد حسن میندی کرد که اگر جواب  
هند و نه بروفق مراد ما آید تدبیر چیست خواجه این بیت از شاهنامه بر خواند **بیت**

اگر جز بکام من آید جواب	من و گرز و میدان و افراسیاب
-------------------------	-----------------------------

سلطان را رفته پیدا شد و گفت در حق فردوسی جفا و کم عنایتی کردم آیا احوال او چیست خواجه چون  
محل تقریب یافت بعرض رسانید که فردوسی پیرو عاجز است و ستمند شده و در طوس متواری بوده سلطان  
از غایت عنایت و شفقت فرمود تا دو از ده شتر انیل بار کرده جهت انعام فردوسی بطوس فرستادند  
رسیدن شتران نیل بدر و از ره رود بار طوس همان بود و بیرون رفتن جنازه فردوسی بدر و از ره رزان همان



بعد از آن آن جهات را خواستند که به خواهرش دهند قبول نکرد از غایت زهد و گفت مرا ببال سلطان احتیاج نیست و وفات فردوسی در شهر اکنه احدی عشر و اربعه بوده و قبر او در شهر طوس است بحسب مزار عباسیه و الیوم مرقد شریف او معین است و زوار را بدان مرقد التجاست چنین گویند که شیخ ابوالقاسم گرگانی رحمه الله علیه بر فردوسی نماز نکرد که او مدح مجوس گفته آن شب در خواب دید که فردوسی را در بهشت عدن درجات عالی است از سوال کرد که این درجه چه یافتی گفت بدان یک بیت که در توحید گفتم و آن اینست **بیت**

جهان را بلندی و پستی توئی	ندانم چه هر چه هستی توئی
---------------------------	--------------------------

اما سپید سپهر خال امیر شمس المعالی قابوس است و رباط عشق که در جنب در بند شقانشست و بر سر راهی واقع است که از خراسان بخراسان و استرآباد میر و ننداز بناهاست او است دیوار او چون عهد خوبان ستمکار در هم شکسته بود و سقف آن چون محنت عاشقان بر هم شکسته امروز از آن جز رسوم و طلی باقی نبود معمار طغی امیر کبیر عالم عادل مؤید بفضل نظام الحق والدین علی شیر خلد الله تعالی ایام دولتم بمارت آن رباط مسافر پناه اشارت فرمود بانکه مایه روزگار دیوار آن چون سد سکندر محکم و سقف آن چون طاق فلک معطم شده امروز درین قلم مثل آن عمارت نشانی نمیدهند پناه مسافران و مشکوه مجاوران این دیار است حق تعالی ذات ملک صفات این امیر باخیر و اسالما بسیار ستیام دارا و

الهی تا جهان را آب و رنگست	فلک را دور گیتی را در رنگست
تمتع دارش از عمر و جوانی	زهر چیزش فزون ده زندگانی

**ذکر ملک الشعراء فرخی علیه الرحمة**

استاد فرخی ترمذیست و شاگرد استاد عنصریت ذی بنی سلیم و طبع مستقیم داشته استاد رشید و طواط میگوید که فرخی عجم را همچنان است که تنبلی عرب را و این هر دو فاضل سخن را سهل تمتع میگویند و فرخی مایه امیر کبیر ابوالمظفر بن امیر نصر بن ناصر الدین است که در روزگار سلطان محمود بن سبکتگین والی بلخ بوده و در صفت داغ گاه امیر ابوالمظفر این قصیده اورا است



تا بر نیکون بر روی پوشد مرغزار  
 خاک را چون ناف آهوشک این پقیاس  
 دوش وقت نیم شب بوی بهار آورد باد  
 باد گوی مشک سوده دارد اندر آستین  
 فسترن لبوی بیضا دارد اندر هر سله  
 تا بر آمد جامه های سُرخ گل بر شاخ گل  
 باغ بو قلمون لباس و شاخ بو قلمون نمای  
 راست پنداری که خلعت های رنگین یافتند  
 داغ گاه شهر یار اکنون چنان خرم شود  
 سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر  
 هر کجا خیمست خفته عاشقی باد و دست بست  
 سبز با بانگ چنگ مطربان نغمه گوے  
 عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب  
 بر در پرده سرای خسرو فیروز بخت  
 بر کشیده آتشی چون سطری دیبای زرد  
 داغها چون شاخ های بُسید یا قوت رنگ  
 گو دکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف  
 خسرو فرخ سیر بر باره در یا گزار  
 همچو زلف نیکوان خرد ساله تاب خورد  
 میر عادل بو المعطر شاه با پیوستگان  
 هر کرا اندر کمت تاب خورد و افکند  
 هر چه زین سوداغ کرد از سومی بگیرد یاد

پیر نیان هفت رنگ اندر سر آر و کوهسار  
 بید را چون پرتوطی برگ روید بیشتر  
 چند اباد شمال و فرخا باد بهار  
 باغ گوی لبستان جلوه دارد در کنار  
 ارغوان لعل بدشتی دارد اندر گوشوار  
 پیچهای دست مردم سرفرو کرد از چهار  
 آب مروارید رنگ و ابر مروارید بار  
 باغهای پرنگار از داغ گاه شهر یار  
 کاندران از خرمی خیره بماند روزگار  
 خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار  
 هر کجا سیرست شادان یاری از دیدار یار  
 خیمها با بانگ نوش و ساقیان میگسار  
 مطربان رود و سرود و خفتگان خواب خمار  
 از پر داغ آتشی افروخته خورشید وار  
 گرم چون طبع جوانان زرد چون زر عیار  
 هر یک چون نار دانه گشته اندر زیر نار  
 مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار  
 با کنند اندر میان دشت چون اسفندیار  
 همچو عهد دوستان سالتورده استوار  
 شهر یار شهر گیر و پادشاه شهر وار  
 گشت نامش بر سرین و شانۀ روشنگار  
 شاعران را بالکام و زائران را بافسار

و استاد فرخی را در بلاغت فصاحت و نظیر شمرده اند و کتاب ترجمان البلاغه در صنایع شعر از جمله مؤلفات اوست



و سخن او را فضلا باستشهاد می آورند و دیوان فرخی در ماوراءالنهر شهرته دارد و حالا در خراسان  
مجهول و متروک است

## ذکر ملک الکلام امیر معزی رحمة الله عليه

از اکابر فضلاست مدتی تحصیل علوم کرده و مرتبه دانشمندی حاصل نموده و در علم شعر سرآمد روزگار  
خود بوده اصلش از ولایت نسا است در ابتداء حال سپاهی بوده در خدمت سلطان ملک شاه  
از خراسان با صفهان افتاد و او را مرتبه امارت دست داد نظامی عروضی سمرقندی که مؤلف  
کتاب چهار مقاله است میگوید که بے با فضلا و اکابر صحبت داشتیم در مروت و عقل و راستی  
و ظرافت طبع مثل امیر معزی ندیدیم اول شهرت امیر معزی و تعیین ملک الشعراء او در درگاه سلطان  
ملک شاه آن بود که شب عید سلطان و ارکان دولت جهت رویت هلال عید بر بام قصر برآمدند  
و به اشکال تمام شکل هلال عید مرئی میشد تا اکابر و اعیان جمله از دیدن ماه عید عاجز شدند  
ناگاه چشم سلطان بر ماه افتاد و با شارت انگشت مبارک بتمام اکابر نموده از غایت بحبت  
و سرور با امیر معزی مثال داد که درین محل شعر بے عرض رساند شامل برین صورت ایستاد  
و بدیه این رباعی انشا کرد و ماه نور را بچار تشبیه مطلق بیان کرد رباعی

اے ماه کمان شهریارے گوئی	یا ابروے آن طرفه نگارے گوئی
نعل زده از زر عیارے گوئی	در گوش سپهر گوشوارے گوئی

سلطان این رباعی را پسند فرمود و مرتبه امیر معزی روی در ترقی نهاد تا بدان جا که سلطان رسالت  
روم بدو فرمود و گویند که چهل قطار شتر را با قماش با صفهان برد و دیوان امیر معزی مشهور  
و مستداولست و خاقانی معتقد است و منکر رشید و طواط و امیر معزی این قصیده مصنوع را  
نیکو گفته که بیشتر شعر آن قصیده را تتبع کرده اند و مطلع آن قصیده این است مطلع

اے تازه تراز برگ گل تازه ببر بر	پرورده ترا دایه فردوس ببر بر
---------------------------------	------------------------------

و ابوطاهر خاتو نے میگوید در کتاب مناقب الشعراء که این قصیده را تقریباً صد کس از فضلا  
جواب گفته اند اما مثل امیر معزی هیچ کدام نگفته است ابوطاهر میگوید که ظن من آنست



که این قصیده را امیر معزی محکم تر از امیر عنصری میگوید و این خزانیاست هم امیر معزی راست  
که مطلعش اینست بیت

تا باد خزان حله برون کرد ز گلزار  
ابر آمد و پیچید قصب بر سر کسار

اما سلطان جلال الدین ملک شاه ولی عهد امیر ابو شجاع الب ارسلان ست و خلاصه  
دو دمان سلجوق بوده در روزگار دولت او ملک چون عروسی بود آراسته و خلایق رفاقتی که در  
عهد او دیده اند از زمان آدم الی یومنا هذا در هیچ عهد نشان نداده اند گویند که در حرمین  
شرفین خطبه بنام سلطان ملک شاه خوانده اند و از عنایت الهی در حق سلطان ملک شاه  
یکے آن بوده که وزیر می بچون خواجه دنیا و آخرت نظام الملک تغه الله بمغفرته بد و ارزانی  
داشت که در علم و عدل و خیرات مثل او وزیر نشان نه داده اند و سلطان در آخر عمر  
و دولت خود بر خواجه نظام الملک متغیر شد و ترکان خاتون که حرم بزرگ سلطان بود تربیت  
ابو الغنا تم تاج الملک فارسی مشغول شده از سلطان بر اے او وزارت بستید و یک سال  
و چهار ماه تاج الملک بے استحقاق وزارت کرده و خواجه مصاور با سید او و تحمل میکرد تا در وقت  
یورش بغداد در حد و دهنادند ملا حده خواجه را بدرجه شهادت رسانیدند در وقت هلاک  
این قطعه را بسلطان فرستاد قطعه

چل سال باقبال تو ای شاه جوان تخت طغرای نگو نامی و منشور سعادت چون شد ز قضا مدت عمر نو ووشش بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند	رنگ ستم از چهره آفاق ستردم پیش ملک العرش بتوقع تو بردم در حد نهادند ز یک زخم بگردم اورا بخند او بخند او ند سپردم
---	---

و غزل خواجه نظام الملک بر سلطان ملک شاه مبارک نیامد و ناگاه در اثنای آن حال  
در حوالی بغداد بعد از شهادت خواجه بچیل روز بجوار رحمت حق پیوست و امیر معزی حسب الحال  
این رباعی انشا کرده در تاسف روزگار نظام الملک و مذمت تاج الملک رباعی

نشاخت ملک سعادت اختر خویش بگماشت بلاے تاج بر لشکر خویش	در منقبت وزیر خدمت گر خویش تا در سرتاج کرد تاج سر خویش
---	---



هم او گوید درین ماده این قطعه را قطعه

رفت در یک سه بفر دوس برین دستور  
ای درینا آبخنان شاهی وزیر می آید  
شاه بر نادر پے اورفت در ماهی دیگر  
قهرزیدانی به بین و عجز سلطانی نگر

وکان ذلک فی شهور سنه اثنی وثمانین واربعمائة

## ذکر مقبول الملوك نظامی عروضی سمرقندی رحمه الله علیه

مردی اهل فضل بوده و طبع لطیف داشته از جمله شاگردان امیر معزی است و در علم شعر ماهر بوده و داستان  
ولیس و راین نظم آورده گویند که آن داستان را شیخ بزرگوار نظامی گنجوی نظم کرده قبل از ختمه و کتاب  
چهار مقاله از تصانیف نظامی عروضی است و آن نسخه ایست بغایت مفید در آداب معاشرت و حکمت  
عملی و دانستن آئین خدمت ملوک و غیر ذلک این بیت از داستان ولیس و راین که از نظم نظامی  
عروضی است آورده میشود تا وزن ابیات آن نسخه معلوم باشد **بیت**

از آن گویند آرش را کمان گیر | که از آمل بمر و انداخت او تیر

و این حقیقت حال آنست که آرش برادرزاده ظهور شاه است و اقاییم را قسمت کرده اند  
و آن دیوار است که حالا اثر و اطلال آن باقی است از حدود آمل تا ابورد و مرد و آن طرف همچون  
تا حدود فرغانه و خند می کشد و آرش از غم التماس کرده که یک تیر بر تاب در قسمت ملک او عم مضائقه  
نکند و عم یک تیر بر تاب با و داد و حکما تیر می بخوف کرده از سیاه او و پیر کرده و قوت داده  
تا در وقت طلوع آفتاب مقابل آفتاب انداخت و حرارت آفتاب آنرا جذب کرده و از حدود  
آمل بمر و رسید و در بعضی تواریخ این صورت را نوشته اند و این حالت از عقل دور می نماید که تیر  
استعمل چهل مرحله برود اما شیخ بزرگوار از رے علیه الرحمة در جو اهرام سراری آورده که شیخ ابوعلی سینا  
این صورت را منکر نیست و میگوید که از حکمت دور نیست تاویل آنست که دهبی باشد و در یک فرسنگ  
مر و آمل نام هیچ مانده دهبی است در سمرقند سبز و از نام و در خوازم دهبی است بغداد نام

ذکر اسیر نامه خمر و علی رحمه الله



اصل او از صفہاں است و در باب او سخن بسیار گفته اند بعضی گویند کہ موحد و عارف است و بعضی بر و طعن میکنند کہ طبیعی و دہری بودہ و مذہب تنازع داشتہ العلم عند اللہ بہمہ حال مردے حکیم و فاضل و اہل ریاضت بودہ و تخلص حجت یکند چہ اورا در آداب بحث با علما و حکما حجت و برہان محکم بودہ در اول حال از اصفہان بگیلان و رستمہ را افتادہ مدتی با علمائے آن دیار بحث کرد قصد او کردند بطرف خراسان گرخت و در اثنائے عزیمت بجانب خراسان صحبت شیخ المشائخ ابو الحسن خرقانی قدس سرہ العزیز مشرف شد و شیخ را از روی کرامت احوال او معلوم شدہ بود باصحاب گفتہ کہ فردا مردے حجتی بدین شکل و صفت بدر خانقاہ خواہد رسید اورا اعزاز و احترام نمایند و اگر امتحانی از علوم ظاہر در میان آورد بگوئید شیخ ما مردے دہقان و اُمّی است و آن شخص را پیش من آرید چون حکیم ناصر بدر خانقاہ رسید مریدان بفرمودہ شیخ عمل کردہ اورا بخدمت شیخ بردند و شیخ اورا اعزاز و اکرام فرمود و حکیم ناصر گفت اے شیخ بزرگوار میخواہم کہ زمین قیل و قال در گذرم و پناہ باہل حال آورم شیخ تبسم کرد و گفت کہ اے سادہ دل بیچارہ تو چگونه با من ہم صحبتہ توانی کرد کہ سالہاست کہ اسیر عقل ناقص ماندہ و من اول روز کہ قدم بدرجہ مردان نہادم سہ طلاق برگوشہ چادر این مکارہ بستہ ام حکیم گفت چگونه شیخ را معلوم شد کہ عقل ناقص است بلکہ اول ما خلق اللہ العقل گفتہ اند شیخ فرمود کہ اے حکیم آن عقل انبیاست دلیری دران میدان مکن کہ عقل ناقص عقل تو و پور سیناست کہ ہر دو بدان مغرور شدہ اید و دلیل بران قصیدہ است کہ دوش گفتہ و پنداشتہ کہ گوہر کن فکان عقل ست غلط کردہ کہ آن گوہر عشق ست و فی الحال مطلع آن قصیدہ را شیخ بر زبان مبارک گذرانید برین منوال کہ مطلع بالائے ہفت طاق مقرر نس دو گوہر اندہ کز کائنات و ہر چہ دروہست برتر اندہ حکیم ناصر چون این کرامت از شیخ بدید مہوت شد چہ این قصیدہ را ہم دران شب نظم کردہ بود و ہیچ آفریدہ را بران اطلاع نبود و اعتقاد و اخلاص او باستانہ شیخ درجہ عالی یافت و چند وقت در خدمت شیخ روزگار گذرانید و بر ریاضت و تصفیہ باطن مشغول شد اما شیخ اورا اجازت بسفردا دو او بجانب خراسان آمد و از علوم غریبہ و تسخیر سخن گفت علمائے خراسان ہم بقصد او برخاستند و دران حین اقصی القضاۃ ابو سہیل صعلوکی امام و بزرگ خراسان بود و در نیشاپوری بود حکیم را گفت کہ تو مرد فاضل و بزرگے و چون امتحانات



بسیار سبکی و سخن تو بلند تر واقع شده چنین مشاهده میکنم که علمای ظاهری خراسان قصد تو دارند  
صلاح در آنست که ازین دیار سفر اختیار کنی حکیم از نیشاپور فرار نموده بر بلخ افتاد و آنجا نیز  
متوالی بود در آخر حال بکوهستان بدخشان افتاد و این قصیده در شکایت اهل خراسان گوید قصیده

ز اهل خراسان صغیر و کبیر  
همه خویش و بیگانه برنا و پیر  
نه انباز گفتیم ترانه نظیر  
محمد رسولت بشیر و نذیر  
مگر جبرئیل آن مبارک سفیر  
کتابت ز بردارم اندر ضمیر

بنالم بتو ای قدیم و قدیر  
چه کردم که از من رمیده شدند  
مقرر بفرمان پیغمبر است  
بانت رسانید پیغام تو  
قرآن را به پیغمبرت ناورید  
مقدم بحشر و برگ و حساب

و این قصیده ایست مطول که اعتقاد خود در آن بیان میکند چون قصیده اول بزبان مبارک  
شیخ ابوالحسن گذشته از باقی قصیده چند بیت نوشته خواهد شد

گوهر نیند گر چه باوصاف گوهرند  
بے پر بر آشیانه علوی همی پرند  
از باختر بخاور و از بحر تا برند  
هم بے تواند و با تو بیک خانه اندرند  
آخر مدور آن سپهر مدورند

پروردگان دایه قدس اند در قدم  
بے بال در شیت سفلی کشاده بال  
از نور تا بظلمت و از اوج تا حنیض  
هستند و نیستند و نهانند و آشکار  
بے دانشان اگر چه نگویش کنندشان

و بعد از بیان نفس کل و عقل کل چند بیت در نگویش اهل روزگار بدین دستوری گوید

دیوان این زمان همه از گل مخمرند  
اینها ز آدمند چو جاملگی خمرند  
چون نیک بنگری همه شاگرد آرزند  
این ابلهان که در طلب حوض کوثرند  
از بهر لقمه همه خصم برادرند  
حقا که دشمنان خدا و پیغمبر اند

گوئی مرا که گوهر دیوان ز آتش ست  
جز آدمی ز آذر آدم درین جهان  
دعوی کنند آنکه بر ایم زاده ایم  
در بر مگاه مالک و طوف زبانی اند  
خویشی کجا بود که در آن جابر ادران  
آن سنیان که سیرتشان بغض حمید است



دانا کہ هست شان بابو بگر دوستی وانا که نیستند محبتان ایل بیت گر عاقبت زهر دو جماعت سخن گوی هان تا ازان گروه نباشی که در جهان نے کافرے بقاعده نہ موئے بشرط	چون دوستند چون ہمگی خصم حیدر اند مومن بخوان شان کہ بکافر برابرند بگزارش ان بهم کہ نہ افلح نہ قنبر آمد چون گاؤ میخورند و چو گرگان ہی درند ہمسائگان من نہ مسلمان نہ کافرند
---	--

و دیوان امیر ناصر خسرو شی ہزار بیت باشد مجموع حکمت و معنیت و سخنان حکم و متین و کتاب  
روشنائی نامہ در نظم و کثر الحقائق در نشر موافقات اوست و ظهور حکیم ناصر خسرو در روزگار سلطان محمود  
غزنوی بوده و معاصر شیخ رئیس ابوعلی سینا است و چنین گویند کہ ہر دو با ہم صحبت داشتہ اند اما سخن  
عوام است و در بیچ تاریخ و نسخہ ندیدہ ام و قبر شریف حکیم ناصر خسرو در درہ یکان است کہ آن موضع  
از اعمال بدخشان است و مردم کوہستان را با امیر حکیم ناصر خسرو اعتقادے بلینج است بعضی اور سلطان  
می نویسند و بعضی شاہ و بعضی گویند کہ نسب سیادت داشتہ و آن سخنان کہ میگویند کہ چند گاہ در طاق  
نشستہ و ہوئے طعام زندہ ماندہ سخن عوام است و اعتبارے ندارد و این ضعیف این حالت را  
از شاہ شہید سعید شاہ سلطان محمد بدخشی تغرالد بغفرانہ سوال کردم فرمودند کہ اصلے ندارد  
وفات حکیم ناصر خسرو در شہور ۸۱۳ھ احدی و ثلاثین و اربعائے بودہ

## ذکر ملک الکلام مولانا عمیق بخاری رحمۃ اللہ علیہ

از شعراے بزرگ است و در زمان سلطان سنجر بودہ و قصہ یوسف علیہ السلام را نظم کردہ است  
کہ در دو بحر توان خواند استاد رشید الدین و طواظ سخنان او را در حدائق السحر با ستشہادتی آورد  
و معتقد اوست و حمید بن عمیق پسر اوست کہ در روزگار سوزنے بودہ و سوزنے را ہجو میکند قطعہ

دوش در خواب دیدم آدم را گفتمش سوزنے نبیرہ است	دست حوا گرفتہ اندر دست گفت حوا بہ سم طلاق ازہ است
--	--

و عمیق را در شیوہ مرثیہ گفتن ید بیضا است ابوطاہر خاتونی در تاریخ آل سلجوق میگوید کہ چون ماہ  
ملک خاتون دختر سلطان سنجر در گذشت کہ در حبالہ سلطان محمود بن محمد بن ملک شاہ بودہ



سلطان سنجر از وفات او بسیار تنگ دل و ملول شد و عمیق را از بخارا طلب کرد تا مرثیه خاتون بگوید عمیق پیرو عاجز و نابینا بود از قصیده مطول استعفا خواست و این ابیات بگفت و این واقع در فصل بهار بود قطعه

هنگام آنکه گل و مد از صحن بوستان	رفت آن گل شکفته و در خاک شد بنان
هنگام آنکه شاخ شجر خم کشد را بر	بی آب مانده ز گس آن تازه بوستان

این مرثیه را عمیق نیکو گفته و ایراد مجموع آن مشکل است اما مناقب و آثار سلطان سنجر از هر من شمس است پادشاهی بود صاحب دولت و مبارک پی و درویش دوست و عادل سیرت و فرشته طاعت هفتاد و شش سال عمر یافت و شصت سال با استقلال سلطنت ایران و توران کرد و بیست سال بنیابت پدر و برادران و چهل سال با افراد و استبداد صاحب تاریخ آل سلجوق گوید که من در راوگان در ملازمت سلطان بودم و معاینه و مشاهده کردم که کنجشک بر سائبان سلطان آشیان کرده بیضه نهاد چون وقت رحلت از آن منزل رسید سلطان قرآنی را استشهد شامیانه گذاشته گفت تا آن وقت که آن کنجشک بچه پرورد و پسر اند سائبان را فرو نیارد و محافظت نماید غرض که پریشانی کنجشک را روان داشت لا جرم ذکر خیر او باقی مانده و خواهد ماند شعر

عدل کن عدل کن و لایت دل	در پیغمبر سے زند عادل
-------------------------	-----------------------

اما از شعرا بزرگ که در روزگار سلطان سنجر بوده اند و مدح سلطان گفته و صله تربیت یافته اند اینها اند - ادیب صابرست و رشید و طواط و عبد الواسع جبلی و فرید کاتب و انوری و خاورانی و ملک عماد و وزنی و سید حسن غزنوی و هستی دیرمی که محبوبه سلطان و ظرفه روزگار بوده نقل است که شبی در مجلس سلطان بود چون بیرون آمد سلطان استسفا رهوا میکرد و برفت می بارید هستی این رباعی را بدیه نظم کرد و بعضی رسانید به با عیبه

شاهان فلک اسب سعادت نهین کرد	وز جمله خسروان ترا تحسین کرد
تا در حرکت سمنند ز زمین نعلت	بر گل نه نهد پای زمین سپین کرد

سلطان را این رباعی در محل قبول و ملائم طبع افتاد و بن بعد هستی مقرب حضرت سلطان شاه اما مولانا سفاضل ابی سلیمان زکریا سیه کوفی رحمه الله در کتاب صور اقالیم می آورد که چون



سلطان بنجر بغداد را تخلص ساخت قصد سامره کرد و در جامع سامره غار بست که زعم شیعه آنست  
 امام محمد مهدی علیہ السلام از آن غار خروج خواهد کرد و ہر جمعہ بعد از ادا می صلوات اسے ابلق  
 بازین طلا در غار مترصد نگاہ دارند و گویند یا امام بسم اللہ چون سلطان این حال مشاہدہ  
 کرد و کیفیت پرسید اسے دید بغایت رعنا و بے نظیر پائے بران مرکب نہاد و سوار شد و گفت  
 این اسب بدست من امانت است ہر گاہ امام علیہ السلام خروج کند تسلیم وے کنم گویند  
 کہ این صورت بر سلطان مبارک نیامدہ و این بے حرکت ہر چند از ظرافت طبع سلطان خوش نمود  
 اما پسندیدہ نہ داشتند و در آخر دولت معاش و ادراار علما و مواحب زہاد را بر بست و آن  
 نیز سبب زوال دولت او شدہ و غزان برو خروج کردند مدتی محبوس و مقید بود و اکثر  
 ولایت و ممالک خراسان و ماوراء النہر و عراقین بلکہ اکثر مہورہ عالم در آن غوغا خراب  
 و بے آب شد و امیر خاقانی در آن وقائع میفرماید قطعہ

و ان نیل مکرمت کہ شنیدی سراب شد  
 محنت نصیب بنجر مالک رقاب شد

آن مصر مملکت کہ تو دیدی خراب شد  
 گردون سمر محمد یحیی بسا داد

اما امام محمد یحیی نیشاپوری تلمیذ امام غزالی است و سرآمد علمائے روزگار خود بودہ و غزان اورا  
 در شکنجہ کشیدند و با عقوبت ہلاک کردند و سلطان بعد از انکہ از قید غزان در قلعہ تر مذ خلاص  
 یافت پیرو فروت شدہ بود و در دوازدهم ربیع الآخر ۵۵۵ھ احدی و خمیسین و خمسائہ در مرو  
 بجوار رحمت حق پیوست و در وقت وفات این قطعہ نظم کردہ قطعہ

جہان سحر من شد چو تن سحر راے  
 بسے مصاف شکستم بیک فشردن پائے  
 بقا بقای خدایت ملک ملک خدایے

بزخم تیغ جہان گیر و گرز قلعہ کشائے  
 بسے قلاع کشودم بیک نمودن سوت  
 چو مرگ تا ختن آورد هیچ سود نہ داشت

ذکر امام الشعراء قطران بن منصور ترمذی رحمۃ اللہ علیہ

از جملہ استادان شعراء است و انوری شاگرد او بودہ و ترمذیست اما در بلخ مے بودہ است  
 و دیوان او در عراق عجم مشہور است و در قوس نامہ نسخہ نظم کردہ است بنام امیر محمد بن قمانج



کہ در روزگار سلطان سنجروالی بلخ بوده و رشیدی سمرقندی و روحی و ولواجی و ہمس پیکش  
و عدنانے و پسر خنخانہ و اکثر شعرا سے بلخ و ماوراء النہر شاگردان قطران بوده اند و در آخر  
حال قطران بعراق افتاد آنجا اقامت کرد و در علم شعر ماہر و صاحب تصنیف ست رشید  
و طواط میگوید کہ من در روزگار خود قطران را در شاعری مسلمے دارم و باقی را شاعر سید انم  
از راہ طبع نہ از راہ علم و قطران در اشعار مشککہ مثل مربع و خمس و ذوقا فیتین و غیر ذلک  
بسیار کوشیدہ و این ترجیع ذوقا فیتین اورا است

### قصیدہ ذوقا فیتین

باغ وستان یافت دیگر ز ابر گوہر بار بار  
مخ شبگیران سراپان بر سر گلزار زار  
بر زمین ہر دم ز چشم خویش گوہر بار بار  
ابر بفروزد ہے بر لالہ و گلزار زار

یافت ازین دریا دگر بار ابر گوہر بار بار  
ہر کجا گلزار بود اندر جہان گلزار شد  
چون ز بار پیش ہر دم این زمین خرم شود  
باد بفشاند ہے بر سنبل و عنبر عیر

### ولہ ایضاً بیت

باغ بفروزد اندر و چون لعبت طنائزار

تا شمر گشت از صبا پرچین چو پیر باز باز

### ایضاً ذوقا فیتین

جای بہ عشوق می خوردن کنار چوے چوے  
برده از مطرب بدستان بلبل خوشگوے گوے  
یافت از کافور و عنبر خیری شب بوے بوے  
وز دم زلف بہت من گشت چون مشکوے کوے  
من بخون در چون میان چشمہ آہوے آہوے

چون بطرف جوی بنماید گل خود در کوے کوے  
برده از مرجان بگو نہ لالہ نعمان سبق  
بستد از یاقوت و بستد لالہ گل رنگ رنگ  
از نسیم سنبل و گل گشت چون قرقر باغ  
چشم من چون چشمہ آہوے گشت از ہجر او

### ولہ ایضاً



کو ز گرد و بر سپهر از عشق او هر ماه ماه

خون دل هر شب کند زین چشم من بپناه راه

## وله ایضا

ای بخوبی بر بتان کابل و کشمیر میر  
 هست مردم را شب شبگیر روی روی تو  
 لاله سرخی یافته قسم از تو هنگام هم بهار  
 غمزه تو عاشقان را دل بد و ز در جگر  
 یواچلیل آن روی گیتی زوشده موجود

ماندم از بس کآوری برو عده با تا خیر خیر  
 موے را شب ان مدام و سوکرا شبگیر گیر  
 آبی از من یافته ز روی بماند تیر تیر  
 با چو خسرو بر زحل دوزد بنوک تیر تیر  
 جعفر آنکش چوب کشت از طالع مسعود و عود

## ذکر افصح الفصحا فصیحی جرجانی رحمت الله علیه

از جمله ملازمان امیر عنصر المعالی کیکاؤس بن اسکندر بن قابوس است وقصه و املق و عذر را را  
 به نظم آورده و بسیار خوب گفته است و من ورتی چند از ان دیدم ابرو در هوس باقی بودم  
 نیافتم و این بیت را از ان داستان یاد داشتم نوشتم و او در ان داستان بیان حال خود و ذکر  
 ایام خاندان ملک قابوس میکند و بتاسف این بیت میگوید

چو فرخ وجودی که از همتش

بمیرد پای و لے نعتش

اما امیر کیکاؤس نبیره امیر قابوس است مرد اهل فضل بوده و کتاب قابوس نامه را تصنیف کرده و هفت  
 سال ندیم مجلس سلطان سعید بود و بن مسعود بن محمود غزنوی بوده است و در آخر عمر روی  
 از دنیا گردانیده در گیلان بطاعت و عبادت مشغول شد و او را هوس غزا در دل افتاد و همراه  
 امیر ابو السواد که والی گنجه و برقع بوده بغزای گرجستان رفت و آنجا بسادات شهادت سنانساد  
 یافت و در حالتی که زخم دار شده بود و نزدیک بمرگ رسیده این قطعه گفت و قطعه

کیکاؤس اے عاجز گرداب چل را  
 روزت بنماز دگر آمد بهمه حال

آهنگ شدن کن که اجل از بام در آمد  
 شب زود در آید چو نماز دگر آمد

## ذکر مختار الاخیار فارسی رحمت الله علیه



فرخار موضعی است در بدخشان فوق طالقان و فرخار نام در ولایت ختلان موضع دیگر نیز هست  
و در میان خطا و کاشغر ولایتی است فرخار نام و غالباً فرخاری که شعراء اوصاف هوا و خوبان  
آنجا کرده اند فرخار ترکستان است چنانچه خواجه سلمان گوید **بسی است**

بُت فرخار ندیدیم بدین حُسن و جمال | بُت ماچین نه شنیدیم بدین شیوه حال

معلوم نیست که این فرخار از کدام فرخار بوده و شاعر استاد دست و این قطعه  
در باب اسپ اوراست **قطعه**

اسپ دارم که هرگز اینزد | قانع تر از دنیا فرمید  
تا روز ز عشق جو همه شب | از خرمن ماه خوشه چیند  
گفتند که جو همانند ازین غم | می خواهد تعزیت گزیند  
پوسیده پلاس و پاره کاه | می خواهد تا درو نشیند

**ذکر فاضل معنوی ابو العلامی گنجوی رحمة الله علیه**

اورا استاد الشعرا می نویسند و در روزگار شروان شاه کبیر جلال الدنیا والدین خنشان منوچهر  
ملک الشعرا ملک شروان و مضافات آن بوده عظیم الشان و صاحب جاه بوده است و خاقانی  
و فلکی شروانی هر دو شاگرد او بوده اند و خواجه حمدا الله مستوفی قزوینی در تاریخ گزیده می آورد  
که ابو العلامی دختر خویش بخاقانی داد و فلکی را نیز طبع دامادی استاد بود چون دست  
نداد در نجیره میخواست که تا سفر کند استاد جهت رضای او بست هزار درم بخشیدش  
و گفت ای فرزندان این بهای پنجاه کینرک ترکیه است که همه بهتر از دختر ابو العلامی فلکی بدان  
راضی و خوشنود شد و چون خاقانی جاه و شهرت یافت نخوت کرد و با استاد التفات نمی نمود ابو العلامی  
این ابیات در هجو خاقانی می گوید **قطعه**

تو بی افضل الدین اگر راست پرسی | بجان عزیزت که از تو نه شادوم  
در و گر پسر بود نامست بشروان | بخاقانیت من لقب بر نه شادوم  
بجای تو بسیار کردم نگوئی | ترا دختر و مال و شهرت بدادم



و اگر خبیری می کنی باز گویم	کز یمنسان سخنانه باشد بیادم
چرا حرمت من ندار می که من خود	ترا هم پدر خواند هم اوستادم
بمن چند گوئی که گفته سخن	که من یک شبی مرا خوش بگادم
بگفتم بگفتم نه گفتم نه گفتم	بگادم بگادم بگادم بگادم

اما ملک منوچهر چراغ دودمان سلاطین شروان بوده است شعرار و دوست داشتنی و فضلا و علما در مجلس او محترم بودند می صحبت کرم و بزرگی او در آفاق منتشر شد و شعرای طراف بخندش مائل شدند و در عهد او چند شاعر بزرگ در شروان اجتماع داشتند مثل شیخ بزرگوار نظامی گنجوی و ابو العلاء و فلکی و خاقانی و سید ذوالفقار و شاهفور و فاضل الدین قاضی ابوسعید عبداللہ بیضاوی و در نظام التواریخ می آورد که ملوک شروان از نسل بهرام چوبین اند و بهرام چین پشت به ارشد شیر با بکان میرسد

## ذکر ملک عماد زوزنی رحمه الله علیه

بسیار فاضل و دانشمند بوده و در علم شعر شاگرد سید حسن غزنویست مدت مدید شاعری کرده روزی در حالت سیاحت بطوس افتاد و او را ذوق صحبت حجة الاسلام محمد غزالی پیدا شد و بواسطه توانست صحبت امام رفتن این قطعه را نظم کرد و بر یارت امام شد قطعه

خود را دوش می گفتم که این کهنه جهان پاک	شمار از غوغای شیطان و ز سودا بخوا خالی
خود گفتا عجب دارم که میدانی و می پرسی	بعهد علم غزالی بعهد علم غزالی

امام را چون چشم بر ملک افتاد از روی فراست دریافت که صاحب کمال و مدرک است گفتش می یار نیکو خصال چنین که شعر و نظر و سیرت زیباست چرا بتصفیه باطن و عمارت دل نکوشی تا از ابرار باشی عمارنداری که فردا قیامت ترا از فرقه و الشعراء محیهم الغاؤون شمارند ملک را این سخن مؤثر افتاد و در وی درویش پیدا شد و بدست امام توبه کرده بعلم و عبادت و تهذیب اخلاق مشغول گشت و از امام درخواست که املاک و جهات خود که میراث یافته بود وقف علما و زاهدان کند امام منع کرد که کرد این آرزو نکرد که رعونه ازین حسنات در دل تو پیدا شود که حاجی جهد و کوشش تو شود پس ملک



امام را گفت چکنم این جہات را امام گفت بسر آن مروہر کہ خواہد قبول کند و ملک بچنان کرد و اللہ اعلم

## طبقہ دوم کہ در آن ذکر سبت فاضل است

### ذکر حکیم مفتی الحکماء استاد ازرقی رحمۃ اللہ علیہ

بسیار فاضل بودہ اورا حکیم می نویسند از مروست ظہور او در روزگار دولت سلطان طغان شاہ سلجوقی بود کہ در خاندان سلجوق از و پادشاہے مستعد تر نشان ندادہ اند چند تصنیف بنام طغان شاہ پرداختہ و گویند کہ کتاب سند باد در پندیات و حکمت علمی از مصنفات اوست فخر بناکتی در تاریخ خود می آرد کہ طغان شاہ را قوت رجولیت کمتر بودی اطباء و حکماء روزگار بسیار جہد نمودند و معالجه کردند مفید نیامد حکیم ازرقی کتاب الفیہ و شلفیہ را تالیف کرد تا ہر گاہ کہ سلطان در آن کتاب و تصویر اشکال آن نظر کردی قوت شہوانی در حرکت پیدا آمدی و بدین وسیلہ ازرقی صاحب جلاء و ندیم مجلس خاص شد صاحب کتاب چہار مقالہ گوید کہ روزی سلطان طغان شاہ نزد می باخت و چند آنکہ سہ شش میخواست سہ یک می آمد سلطان ازین صورت متغیر میشد حکیم ازرقی در بدہیہ این رباعی را گفت رباعی

گر شاہ سہ شش خواست سہ یک زخم افتاد	تا ظن خبری کہ کجبتین دادند ادا
شش چون نگر سبت شمت حضرت شاہ	از ہیبت شاہ روئے بر خاک نہاد

اما سلطان طغان شاہ پادشاہے نکو صورت و پاکیزہ سیرت بودہ مقرر سلطنت او در نیشاپور بودہ است چہار باغی و قصرے در نیشاپور ساختہ بنام نگارستان و امروز آن موضع از محلات نیشاپور است و اطلال آن قصر را طغان شاہ سیگویند و سلطان طغان شاہ در آوان جوآنہ با ابرہیم ابن نیال مصاف داد و بدست او گرفتار شد و آن روسیہ کور باطن چشم جہان بین او را سیب رسانید و او در حسرت چشم خود این بیت بگفت

تا دست قضا چشم مرا میل کشید	فریاد ز عالم جوآنہ بر خاست
-----------------------------	----------------------------



طغرل بیگ که خال او بود بدین انتقام ابراهیم نیال را بکشت و چون این بیت بشنید ز ارزار  
بگریست و گفت ای کاش مرا میسر شدی تا من یک چشم خود بدین جوان جهان نادیده دادی و به یک  
چشم قناعت کردم پس طغان شاه از خال خود درخواست تا او را طول نگذارد و ندیمان خوشگویی  
و جلیسان خوش خوی با او صاحب سازد و طغرل بیگ التماس را بپذیرد و داشت و الله تعالی اعلم

## ذکر سلطان الفضل عبدالواسع جبلی اعلی الله درجه

اصل و منشاء او از ولایت غرستان است در روزگار سلطان سنجر بوده و طبعی قادر داشته و اشعار  
مشکله بسیار گوید در اول حال از جبال غرستان بدارالملک هرات افتاد و از آنجا بغزنین رفت و بخدمت  
سلطان بهرام شاه ابن مسعود که سلطان غزنین بوده و از آل محمود بن سبکتگین بوده است مشغول شد  
و مدت چهار سال مداح او گفته چون سلطان سنجر بمرد و تقویت بهرام شاه که خواهرزاده پدرش بود  
لشکر بغزنین کشید عبدالواسع این قصیده در مدح سلطان سنجر گفت و در قائله قصیده

ز عدل کامل خسرو ز اسن شامل سلطان  
یکه هم خانه شاهین دوم هم خانه طغرل  
خداوند جهان سنجر که همواره چهار آیت  
یکه بهروزی دولت دوم فیروزی ملت  
بنان اوست درخشش سنان اوست درخشش  
یکه از زاق را باسط دوم ارواح را قابض  
شد اندر قرن او باطل شد اندر عهد او ناقص  
یکه ناموس کیخسرو دوم مقدار اسکندر

تندر و و کبک و گور و مورد گشتند در گیهان  
سه دیگر بوش ضیغم چهارم محرم شعبان  
بود در رایت و راه و جبین و روی او نهان  
سه دیگر زینت دنیا چهارم نصرت ایمان  
نقار اوست در مجلس لواعی اوست در میدان  
سه دیگر سعد را مایه چهارم فتح را برهان  
شد اندر عصر او حاصل شد اندر وقت او نقصان  
سه دیگر نام افریدون چهارم ذکر نو شروان

و آنچه مشهور است که عبدالواسع جبلی در اول حال جلف و عامی بوده و آنها که بروی می بستند که  
در اول چگونه شعر می گفت سخن عوام است و در هیچ توارخ ندیده ام از آن جهت درین تذکره بقلم  
نیا مدیها نا اصلی ندارد چه شخصی که در سخنوری یکے از بی نظیران روزگار بوده باشد و اکنون از جمله  
سخنوران پیداست که چند کس بمثانت و صنعت او سخن گفته باشند عقل قبول نمیکند که در او اعلی شایب



چنین عامی بوده باشد و به تربیت اهل شود و قبول تعلیم در کودکی آسان است و در روزگار  
 کجولت و شوار و این حال از عقل دور می نماید اما سلطان بهرام شاه پادشاه فاضل و  
 دانشمند و دست و شاعر پرور و عالم نواز بوده است دارالملک غزنین بر روزگار او مرکز  
 اهل فضل شده و تربیت این فرقه را از و بهتر کس نکرده است و کتاب کلید و دمنه را در روزگار  
 او حمیدالدین نصرالله که تلمیذ اوستا و ابوالحاکم غزنوی بوده است از عربی بفارسی ترجمه کرده  
 و بنام بهرام شاه پرداخته و الحق داد فصاحت و بلاغت در آن کتاب داده و شیخ عارف  
 سنائی حدیقه را بنام او گفته این بیت او راست است

گر فلک همچو بارگاه هستی	شاه بهرام شاه شاه هستی
-------------------------	------------------------

خواجہ رشید وزیر در تاریخ جامع خود می آورد که ملک علاءالدین از سلاطین غور قصد بهرام شاه کرد  
 بهرام شاه با او در کنار آب باران مصاف داد با وجود آنکه دو پست فیل جنگی داشت از علاءالدین  
 منہرم شد و شب از شدت سرما پناه بخرابه برد و دهقانان دید گفت طعام چه داری مرد دهقان  
 فطیر و پودینه لب جو می پیش آورد چون تناول کرد با استراحت مشغول شد و از دهقان  
 پوشش خواست دهقان گفت ای جوان خدای تعالی میداند که بغیر از جل گاو و بکری چه چیز  
 ندارم اگر اجازت فرمائی بر تو پوشم سلطان گفت که ای بد بخت نامش را چرا گفتی بلا سبک  
 باش و بپوش چون آن شب دهقان از صورت و سیرت سلطان فهم کرد که او سلطان است با ملاو  
 از سلطان سوال کرد که بعزت و جلال خدای که تو سلطانی گفت بلی مستم دهقان زار زار گریست و در  
 قدم سلطان افتاده گفت ای مخدوم جهانیان با وجود این تهو و شجاعت و لشکر چار و فیلان  
 جنگی ترا چه افتاده است که از غوری بد گریه بهزیمت شدی سلطان دهقان را گفت  
 بیل بردار و یک چوبه تیر بر بیل دهقان کشاد داد که بے محابا از بیل دهقان گذشت و تا سوار  
 بر خاک نشست تمبھی کرد و گفت زخم اینست اما بخت روگردان است و در آن بهزیمت  
 به هندوستان رفت و علاءالدین غزنین را بعد از آنکه قتل و غارت کرده بود به برادر داد  
 و بهرات مراجعت نمود و سلطان بهرام شاه از هند باز گردید و برادر امیر علاءالدین را بر گاو و  
 نشاند و گرد محلات غزنین گردانید و شعرا که معاصر بهرام شاه بوده اند شیخ سنائی غزنوی و سیاحین



و عثمان مختاری و علی فتحی و محمود و راق است گویند که بهرام شاه بکرات و قرات گفتی که لقمه لذیذتر  
از فطیر دهبان در مدت عمر خود نخوردم و با سایش ترا از جمل گاو هرگز پوشیده نیافتم  
وفات سلطان بهرام شاه در شهر ۳۵۰ ساله ثلاث و اربعین و خمس مائت بوده و الله اعلم

## ذکر ملک الفضلا ابوالمفاخر رازی رحمه الله علیه

در روزگار دولت سلطان غیاث الدین محمد بن ملک شاه بوده و دانشمندی کامل و شاعر  
و ادیب فاضل بوده است و در فنون علوم بهره تمام داشت و او را یکی از استادان میدانند  
و در اے شعر و شاعری و انواع فضائل است و اشعار او بیشتر بر طریق لغز واقع شده  
و این صنعت او را مسلم است و در مناقب سلطان الجن و الانش ابو الحسن علی بن موسی الرضا  
علیه التحیة و الدعا چند قصیده دارد جمله مصنوع و متین اما آنچه شهرت عظیم یافته و اکثر شعرا در  
تلمیح و جواب آن اقدام نموده اند مطلعش این است به بیت

بال مرصع بسوخت مرغ طمع بدن | اشک لیخا بر خیت یوسف گل سپهرین

و اکابر مطلعها درین باب گفته اند غالباً در صفت طلوع نیر اعظم بدین سیاق نگفته باشند  
و بعضی در صفت غروب آفتاب نیز گفته اند و جواب اکابر مر این قصیده را در ذیل ذکر فضل  
خواهد آمد و شیخ ابوالمفاخر رازی نزد سلاطین و حکام جاه و قبول تمام یافته ابوطاهر خاتون  
صاحب تاریخ آل سلجوق میگوید که سلطان مسعود بن محمد بن ملک شاه در ولایت رے بوقت  
عزیمت ما زندان نزول کرد و لشکریان او در مزارع اهالی رے چهار پایان گذاشتند و بے رسمی  
و بے ضبطی میکردند ابوالمفاخر این قطعه بسطاطان فرستاد و سلطان لشکریان را از خرابی منع و زجر  
کلی فرمود و آن قطعه این است قطعه

بر تر ز طاق طارم کیوان شسته است  
گر دی که بر حیقه دوران شسته است  
در ملک چین بحر تبه خاقان شسته است  
بر گرد دخل و دانه دهبان شسته است

اے خسرو که سایش حکم تو بر فلک  
لطفت باکستین کرم پاک می کند  
بر تخت زنی تو ساکن و از حکم نافذت  
شا با سپاه تو که چو مورند و چون مرغ



باران عدل بار کہ این خاک سالهاست | تاب را مید و عده باران شسته است

اما ملک معظم سلطان غیاث الدین ابو الفتح محمد بن ملک شاه پادشاه دیندار مؤید موفق سعادتمند بود و میان او و برادرش برکیارق خصوصیت افتاد و برکیارق در آن حین فوت شد و سلطنت ایران بر محمد قرار یافت و او از ده سال بعد و داد و تعظیم علمای روزگار گزرا نید و در دین و مذهب و ملت صلب بوده و هر جا که بد مذہبے نشان دادندے در استیصال وے کوشیدے و از حقوق او بر اسلام و اسلامیان یکے آنست کہ در قلع و قمع ملاحده کوشیدی و قلعه شاه و زرار را فتح کرد و عبد الملک بن عطاش را فرود آورد و بر گاوے نشانده و در بازار و محلات اصفهان بگردانید و آخر بنار می زارش هلاک کرد و مسلمانان او را درین کار دعا ہای خیر کردند و چنین گویند کہ عبد الملک محمد علم رطل نیکو داشتی بوقتیکہ سلطان قلعه را محاصره داشت سلطان نوشت کہ درین ہفتہ عظمت و شوکت من در اصفهان بمرتہ شود کہ بوصف در نگجد و خواص و عوام برین گرد آیند و ما مور من باشند و بعد از ہفتہ کہ گرفتار شد و آچنان کہ ذکر رفت بر گاوے نشانده تشہیرش کردند سلطان بدو گفت اے بد بخت حکم تو بارے کار گرنید و عبد الملک گفت اے سلطان انچه من حکم کرده بودم ظاہر شد اما بر طریق فضیحت نہ بر طریق حکومت و شوکت سلطان تبسمی کرد و گفت ای بد بخت انشاء اللہ تعالی کہ حکم مخدومان تو در الموت نیز بدین نوع کار گراید و سو گند یاد کرد کہ اگر خدا خواستہ باشد و عمر امان دہد با خداوندان تو ہمان کنم کہ با تو بد بخت کردم آخر الامر اجل امان نداد و سلطان در گذشت و الا سلطان بالکل ملاحده را ستاصل می ساخت و بعد از وفات سلطان محمد ملاحده قوت و شوکت گرفتند و فساد آن ملاعین تار و زگار ہلا کو خان بمسلمانان میرسید و شرائے کہ در زمان سلطان محمد بودہ اند ابو المعالی نخاس و ابو المفاخر منجیک و شہل الدولہ بودہ رحمۃ اللہ علیہم اجمعین

ذکر سلطان الفضل و افضل الدین خاقانی حقائق رحمۃ اللہ علیہ

لقب و نام او افضل الدین ابراہیم بن علی شیروانی ست فضل دجاہ و قبول سلاطین و حکام اورا میسر شد و در علم بے نظیر و در شعر استاد و در جاہ مشار الیہ بودہ چنانچہ استادان ماہر مدح او گفتہ اند



و در قصیده که آنرا صفیر الضمیر نام کرده این ابیات میگوید ابیات

ز دیوان ازل منشور کا دل در میان آمد	اسیری جمله را دادند سلطانی بخاقانی
برای حجت معنی براسمی پدید آید	ز پشت آذر صنعت علی بخار شروانی

و در آخر حال او را ذوق فقر و شکست نفس و صفای باطن و انگیز شد و از خاقان کبیر ملک منوچهر انار الله بر پانه از ملازمت و خدمت استعفا خواست که بخد مت فقر و اهل سلوک مشغول گردد و خاقان کبیر چون دل و البته صحبت او بود اجازت عزیمت نمود تا آن وقت که بے اجازت خاقان از شیروان گریخت و به بلیقان آمد گماشتگان شیروان شاه او را گرفته بدرگاه فرستادند و خاقان او را بند فرمود و در قلعه شایران مدت هفت ماه مقید و مجوس بود و از غایت ملالت و دلنشگی در قید قلعه این قصیده گفت و حالات ترسایان و لغات و اصطلاحات ایشان بیان میکند و این قصیده مشکل است و شیخ عارف آذری علیه الرحمة شرح ابیات مشکله این قصیده را در جواب الاسرار بیان میکند و چند بیت از آن قصیده اینست الله در قائله ابیات

فلک کج و ترست از خط ترسا	مرا دار و سلسل را بهب آسا
پس از تعلیم دین از هفت مردان	پس از تاویل وحی از هفت قرسا
پس از میقات و سعی و حج و عمره	پس از تدبیران و تعظیم و مصلی
مرا از بعد پنجه سال اسلام	نزدید چون صلیبم بند بر پا
روم ز تار بندم زین تحکم	روم ناقوس بوسم زین تعدا
و گر قیصر سگالدر از زردشت	کنم زنده رسوم ژند و استا
بسرگین خسر عیسی به بندم	ز عاف جاثلیق ز ناشکیبا

و چون این قصیده موقوف بر شرح است زیاده ازین در قلم نیامد و خاقانی بعد از حبس دیگر بلازمت مشغول نشد و در و طلب و انگیز او گشته مشرب فقر دریافت و بعزیمت حج از شیروان برون آمد و بهمراهی موفق التوفیق جمال الدین موصی که کریم جهان و جهان کرم بود سفر حجاز پیش گرفت و این قصیده را در راه مکه میگوید و درین قصیده چهار مطلع در کار داشته که یکی از آن اینست مطلع

سرحد بادیه است روان باش بر سرش	تریاق روح کن ز سموم معطرش
--------------------------------	---------------------------



دو آخرین قصیده تخلص بکمال جمال الدین موصی میکند و جاه او را ستین میسازد و درین بیت که این بیت بیت

سلطان دل و خلیفه هم خوانمش از انک  
سلطان پدر نوشت و خلیفه برادرش

صاحب خلاصه بنا کتی میگوید که امیر خاقانی نزد خاقان بسیار مقرب و مکرم بودی و در اول حال حقانیه تخلص داشت و خاقان کبیر او را منصب خاقانی ارزانی داشت از لطافت خاقانی یکے آنست که نوبته این بیت بخاقان فرستاد بیت

و شوق ده که در برم گیرد  
باو شاقی که در برش گیرم

و شوق مؤینه التامی را گویند و و شاق امر و نیک چهره است چون خاقان این بیت مطالعه کرد حکم کشتن خاقانی کرد چون این حکم خاقانی رسید از روی فراست دریافت مگس را گرفت و بال برکنده نزد خاقان فرستاد که گناه از من نیست از مگس است که باو شاقی را یاد شاقی ساخته خاقان دریافت و با خاقانی دل خوش کرد و نازکی آنست که خاقان از خاقانی رنجیده که چرا هر دورا طلب نکرده همانا قصوری در بهت من ملاحظه کرده و خاقانی باو شاقی طلب کرده که هر دو طلبیده باشد بهمت بزرگان روزگار چنین بوده و لطافت طبع شعرا و فضلا بدین مشابه و اکنون اگر شاعری از ممدوح خود دو خروار شلغم طلب کند حقیر ندارد و منت دارند که تخفیف تصدیع میکند و فاضل زمان خود اشیرالدین خسیکتی را که معاصر خاقانی بوده و از دیار فرغانه ترکستان بآرزوی مشاعره خاقانی آهنگ ملک شیروان کرد در راه بخدمت سلطان السلاطین ارسلان بن طغرل پیوست و ارسلان بن طغرل او را تربیت کلی کرد و اشیر همواره معارض خاقانی می بوده و سخن خود را بنحی خاقانی مقدم میداشته و این قطعه را خاقانی نزد اشیر فرستاد بدین دستور لفظ در قائله قطع

خرد خریطه کش خامه بنان نیست  
بگردگار که دور زمان پدید آورد  
منم که یوسف عهدهم بقطع سال سخن  
بشرق و غرب رود نامه ضمیرم از انک  
ز ثرا خانی هر ابلی نه ترسم از انک  
منم بوجی معسانی پیوست شعرا

سخن جنبیه بر خاطر و بیان نیست  
که دور دور نیست زمان زمان نیست  
که میزبان گرسنه دلان زبان نیست  
کبوتر فلک پیک را یگان نیست  
هنوز در عدست آنکه همقران نیست  
که معجز سخن امروز در بیان نیست



توئی که صاحب قبح منی اگر روزی

بغبن کشته شوی این شرف هم آن نیست

و اشیرالدین این قطعه در جواب فرستاد قطعه

گره کشای سخن خامه توان نیست  
کشیده زین من این دیزه بلال رکاب  
کناره استین جان چو بحر پر در شد  
من ارسلان شه ملک قناعتم زین روی  
گمان من نکشد دست و بازوی شروان  
نه من قرین وجودم سفته بود گفتن  
زمان زمان و زمین گستر خرد بخش بست  
و گر زبان هنر می سراید این دعوی

خزینه دار روان خاطر روان نیست  
از آنکه شهیر روح القدس عنان نیست  
که در ولایت معنی گدای کان نیست  
جهان قیصر و خاقان ز یک جهان نیست  
که تیر چرخ یک اندازی از کمان نیست  
هنوز در عدم است آنکه بهقران نیست  
محال باشد گفتن زمان زمان نیست  
بحکم عقل سجل میکنم که آن نیست

و میان اشیر و خاقانی معارضات بسیارست هر دو فاضل و دانشمند و خوشگویی بوده اند و فات  
افضل الدین خاقانی در شهر تبریز بوده در شهر تبریز اشنین و شماین و خمسمانه و در سرخاب تبریز  
آسوده است مرقدا و الیوم مشهور و مقررست و قبر افضل الزمان ظهیر الدین طاهر بن محمد فارابی  
رحمة الله علیه و ملک الشعراء شاهر فور بن محمد اشتری نیشاپوری هر دو در پهلوی خاقانی است حرمه الله  
تعالی علیهم جمعین اما سلطان مغیث الدین ارسلان بن طغرل پادشاهی ظریف طبع و معاش بود و شعرا را  
دوست داشت و همواره مجلس و از حضور شعرا و اندام خالی نبودی صاحب تاریخ آل سلجوق آورده است  
که یک روز عید سلطان در بهمان سوار شد بعزم عیدگاه و من در آن عید حاضر بودم و بر سر راه  
که موکب سلطان میگذاشت حساب کردم هفت هزار سوار کتخاب اطلس و دیبا پوش شمردم که همراه  
سلطان به عیدگاه میرفتند و در عهد او جامه ابریشمی بهای تمام یافت و سلطان بایوز و سگ شکاری  
ذوق تمام داشت و گویند چهار صد یوز داشت مجموع با قلاده زر و جلی سقر لاط و او مدوح  
اشیرالدین خسیکتی است و این قصیده اشیر در حق او است که مطلعش این است بیت

بفراخت رایت حق بر یافت دست باطل

الپ ارسلان ثانی شاه ارسلان طغرل

و کمال بن اسماعیل صفهانی و خواجه سلمان ساوچی هر دو در جواب این قصیده گفته اند کمال میگوید بیت



اے در محیط عشقت سرگشته نقطه دل	وے از فروغ رویت خوش گشته مرکز گل
--------------------------------	----------------------------------

سلمان فرماید بیت

زنجیر بند زلفت ز حلقه بر در دل	خیل خیال خالت در دیده خست منزل
--------------------------------	--------------------------------

و از شعراے بزرگ که در روزگار دولت سلطان ارسلان بوده اند خاقانی ست و ظهیر فاریابی و اشیرالدین خسیکتی و مجیر بلیقانی و کمال الدین نجوانی و شاه فقور نیشاپوری و ذوالفقار مشروانی و سید عزالدین علویست رحمۃ اللہ علیہم اجمعین

ذکر ملک الفضل و منیر الشعراء حکیم اوحید الدین انوری طاب ثراه

اوصاف سخنوری و فضیلت گستری او اظهر من الشمس ست از شعراے روزگار کم کسی در دانشمندے و انواع فضائل ہمتای او بود اصل او از ولایت ابیورد دست از دے کہ آن را بد نہ گویند جنب ہمنہ و آن صحرا داشت خاوران میگویند و در اول حال انوری خاوری تخلص میکرد و استاد او عمارہ التماس نمود کہ انوری تخلص کند و انوری در مدرسہ منصور یہ بطوس تحصیل علوم مشغول مے بود ہچنان کہ رسم ست فلاکت و افلاس موالی بدو عائد شد و بخرج الیوم فروماند در اثنای این حالت موکب سنجر می بنوا حی را دگان نزول کرد و انوری بر در مدرسہ نشسته بود دید کہ مردی محتشم با اسب و غلام و ساز تمام میگذرد پرسید کہ این کیست گفتن مردی شاعر ست انوری گفت سبحان اللہ پایہ علم من بدین بلندی و من چنین مفلوک و شیوہ شاعری بدین پستی و او چنین محتشم با عزت جلال ذوالجلال کہ من بعد الیوم بشاعر مے کہ دون مراتب منست مشغول خواہم شد و در ان شب بنام سلطان سنجر قصیدہ گفت کہ مطلعش این ست بیت

اگر دل و دست بحمد و کان باشد	دل و دست خدایگان باشد
------------------------------	-----------------------

و علی الصباح قصد در گاہ سلطان کرد و قصیدہ را گزرائید و سلطان بغایت سخن شناس بود و طرز کلام او را دانست کہ دانشمندانه و متین ست بغایت مستحسن داشت و از و سوال کرد کہ ذوق ملازمت

داری یا بجهت طمع آمدہ انوری زمین خدمت بوسہ داد و گفت بیت

جز آستان توام در جهان پناہی نیست	سر مرا بجز این در حوالہ گاہی نیست
----------------------------------	-----------------------------------



سلطان جامی وادراش فرمود و دران سفر تمام و ملازم درگاه بود و دران حین چند قصیده  
عرض کرد مثل این قصیده که مطلعش اینست مطلع

باز این چه جوانی و جمالت جهان را

وین حال که تو گشت زمین و اوزمان را

و این قصیده شکست محتاج به شرح است و بنایت این قصیده را خوش گفته و آنوری در علم نجوم  
سرآمد روزگار خود بود چنانچه در نجوم مفید چند نسخه دیگر تالیف دارد و چنین گویند که از خاک  
خاوران چهار بزرگ فاضل خاسته اند که پنجم ایشان نبوده چنانچه درین باب گفته اند قطعه

تا شبانگاه آمدش چار آفتاب خاوری

عالمی چون اسعد مهنه زهر شیخا بری

شاعر قادر چو مشهور خراسان انوری

تا سپهر صییت گردان شد بنجاک خاوران

خواجه چون بوعلی شادان وزیر نامدار

صوفی صافی چو سلطان طریقت بو سعید

اما خواجه ابوعلی احمد شادان خاورانی وزیر طغرل بیگ بن میکائیل سلجوقی بوده است  
مرد خیر اندیش متدین و عاقل و مدبر و کار دان بوده و خواجه نظام الملک در اول حال ملازم  
او بوده و گویند که خویشاوند او است و خواجه ابوعلی بعد از آنکه از وزارت استعفا خواست  
بو اسطه پیری و ضعف خواجه نظام الملک را بجای خود بوزارت الپ ارسلان بن چقر بیگ  
نصب کرد و هرگاه که الپ ارسلان از خواجه نظام الملک کفایت و کاره نیکو دید بر عروج  
خواجه ابوعلی دعای خیر کردی اما استاد اسعد مهنه از فحول علما بوده و در مجلس سلطان محمد بن ملک شاه  
با امام حجة الاسلام ابو حامد محمد غزالی مناظره کرد و علمای خراسان تقویت استاد اسعد کردند  
و در مجلس سلطان محمد اول سوائی که بر امام غزالی کرد آن بود که گفت تو مذہب ابو حنیفه داری یا شافعی  
آما در جواب گفت من در عقلیات مذہب برهان دارم و در شرعیات مذہب قرآن نه  
ابو حنیفه بر من خطی دارد و نه شافعی بر من برائے استاد اسعد گفت که این سخن خطاست  
آما گفت ای بیچاره اگر تو از علم الیقین شمه بیداشتی نمی گفتی که من خطا میگویم اما در قید ظاهر  
مانده و معذوری و اگر حرمت پیری و مقدمی تو نبودی با تو مناظره کردم و راه تحقیق بتونمودم  
حکایت کنند که در روزگار انوری بوقت و بعد سلطان سنجر چنان اتفاق افتاد که هفت  
کوکب سیاره در برج میزان اجتماع کردند و حکیم انوری حکم کرد که دران ماه اکثر بناها و اشجار قدیم را



باد بر کند و شهر بار خراب کند عوام الناس ازین حکم متوجه و ترسناک بر سر مناره مرو شدند و سردابها کنند و روز قران در انجا خزیدند اتفاقا در ان شب که انوری حکم کرده بود شخصی چراغی بر افروخت چندان باد نبود که چراغ را بنشانند صبح سلطان سنج انوری را حاضر کرد و با او عتاب کرد که چرا چنین حکم غلط میکنی انوری معذرت آغاز کرد که آسمان قرانات فجاءه نمیشد بلکه بتدریج ظاهر میشود اتفاقا در ان سال چندان باد نبود که خرمنهای مزارع مرورا پاک کنند و تمامی خرمنها تا بهار دیگر در صحرا ماند انوری ازین تشویر بگریخت و به بلخ افتاد و مدت مدید در بلخ بسر برد و بعلم نجوم مشغول بودی و بے آنکه آزارے از مردم بلخ یافته باشد بجوایشان کرده بود و آن مردم برو بیرون آمدند و معجز بر سر او کرده میخواستند که از شهرش بیرون کنند قاضی القضاة حمیدالدین دلواجی که فاضل روزگار بود حامی انوری شد و او را از ان بلیه خلاص داد و سوگند نامه در ان باب میگوید که مطلعش اینست مطلع

ای مسلمانان فغان از در چرخ چنبری	وز نفاق تیر و جبر ماه و کید مشتری
----------------------------------	-----------------------------------

و درین قصیده میگوید این بیت که بیست

بر سر من مغرمی کردی کله و آن در گذشت	بگذر در بطیلسا نم نیز دور معرے
--------------------------------------	--------------------------------

و فرید کاتب وزیر در بیان بطلان حکم حکیم انوری گوید قطع

گفت انوری که از جهت باد بای سخت	ویران شود عمارت و که نیز بر سری
در روز حکم او نه وزیدست هیچ باد	یا مرسل الریاح تو دانه و انوری

ایضا قطع

می گفت انوری که درین سال بادها	چندان وزد که کوه بجنبد تو بنگری
بگذشت سال و برگ نه جنبید از درخت	اے مرسل الریاح تو دانا نه انوری

و وفات اوحمدالدین انوری در بلخ بوده در شوال ۷۸۶ هجری و در ربیع و خمسائیه و قبر او در بلخ است در جنب مزار سلطان احمد خضرویه قدس الله تعالی روحه العزیزه

ذکر سید الشعراء و افضل الفضلاء رشیدالدین و طواط



و هو رشید الدین محمد بن عبد الجلیل الکاتب العری نسبا و با اسیر المونین عمر بن الخطاب میرسد بزرگ  
و فاضل و ادیب ذوقنون بوده و بزرگوارے و فضل او را همگنان مقروم و معترف شده اند و ظهور  
او در روزگار اتسرن قطب الدین محمد خوارزم شاه بوده است اصل او از بلخ است اما در خطه  
خوارزم مسکن داشته و در روزگار خود استاد فرقه شعرا و فصحا بوده و همواره شعراے اطراف از  
نزدیک دور قصد ملازمت او می نموده با استفادہ علم شعر و دیگر علوم مشغول می بوده اند و او را  
و راءے طور شاعری جاہ و مراتب عظمی دست داد و مردی تیز زبان و فصیح بوده و بر سخن شعراے  
اطراف ایراد و تخطیہ گرفتگی و بیشتر شعرا با و خوش نبوده اند و اکثر او را بچو باے رکیک گفته اند  
از غایت حسد اما ساحت او ازین افترا یات مبرا بوده و در فضل او هیچ سخن نیست و او مردی  
حقیر الحیثه و تیز زبان بوده است از ان جهت او را و طواط نام نهاده اند و و طواط مرغی است  
که او را فرشته و ک می نامند نقل است که روزی در خوارزم علما مناظره و بحث میکردند در مجلس  
خوارزم شاه اتسرن و رشید در ان مجلس حاضر بود و مناظره و بحث و تیز زبانی آغاز کرد و خوارزم شاه دید  
که مردی بدین خردی بحث بجد و اندازه میکند و دواتے پیش رشید نهاده بود خوارزم شاه از روی  
ظرافت گفت که دوات را بردار و بدان معلوم شود که در پس دوات کیست که سخن میگوید رشید  
در یافت برخاست و گفت المرء یا صفریة قلبه و لسانه خوارزم شاه را کیاست و فضل و بلاغت  
رشید معلوم شد و او را محترم و موقر داشتے و با نعام و اکرام بے نهایت مستفیدش  
میساخت و او را در مدح خوارزم شاه قصائد غراست و این قصیده از انجمله است قصیده

در ساحت تو گنبد گردان نمیرسد  
کاخجا بجمد فکر است انسان نمیرسد  
جز حکم تو بتازی و دهبان نمیرسد  
کاخجا ز بارگاه تو فرمان نمیرسد  
بهره بجز نوائب و حرمان نمیرسد  
بے صد هزار غصه یکے نان نمیرسد  
جوید بحیلہ راه و بدر بان نمیرسد

شاه با بیا بگاه تو کیوان نمیرسد  
جائے رسیده بمعالے مرتبت  
جز امر تو بمشرق و مغرب نمیرود  
یک خطہ نیست در همه اطراف خاقین  
فریاد ازین جهان که خردمند را ازو  
جمال در تنعم و ارباب فضل را  
جاہل بمسند اندر و عالم بیرون در



<p>آزاده شد بحرص درم جان عالمان          در دوا و حسرتا که بپایان رسید عمر          منت خدای را که مراد در پناه تو          تا دامن جلال تو بگرفته ام مرا          یک روز نیست که در تو صد هزار نوع          آنم که چون بر اسپ فصاحت شوم سوار          از نظم من بخاک خراسان خزانهاست          تا آدمی بفضل و کمالی که ممکن است          بگذارد ماه و روز بطاعت که دشمن است</p>	<p>این خواری از گزاف بدیشان نمیرسد          وین حرص مرده ر یک بپایان نمیرسد          آسیب حادثه بدل و جان نمیرسد          دست بلا برایش و گریبان نمیرسد          در حق من که است و احسان نمیرسد          در گردن فصاحت سبحان نمیرسد          گر شخص من بخاک خراسان نمیرسد          در علم جز بقوت و برهان نمیرسد          گر بگذرد روز و روز بقربان نمیرسد</p>
<p>و دیوان رشید قریب به پانزده هزار بیت است اکثر آن مصنوع و مرقع و ذوقافیتین و غیر ذلک          و قصیده گفته که تمامی آن مرقع و بعضی ابیات آن مرقع مع التجنیس است و دعوی کرده که پیش          از من هیچ آفریده قصیده نگفته است که تمامی آن مرقع بوده باشد خواه بعربی خواه بفارسی          و این است مطلع آن قصیده و قریب هفتاد بیت است مجموع او مرقع شد در قائله ابیات</p>	
<p>اے منور به تو نجوم جلال          حضرت تو معول دولت</p>	<p>وے مقرر به تو رسوم کمال          ساحت تو مقبل اقبال</p>
<p>در رشید عمری درازیافت و بعد از وفات اتسرخوار زم شاه تازمان دولت سلطان شاه          ابن ایل ارسلان بن اتسرخوار حیات بود و سلطان شاه را آرزوی صحبت رشید در سرافتاد          گفتند پیر و منحنی و ضعیف شده است گفت البته او را بحضور من رسانید رشید را در محفه نشاند          بحضور او بردند چون چشم او بر سلطان شاه افتاد بدیده این رباعی انشا کرد - رباعی</p>	
<p>جدت ورق زمانه از ظلم بشست          اے بر تو قبا می سلطنت آمده چست</p>	<p>عدل پدیرت شکستگی کرد درست          بان تاجه کنی که نوبت دولت تست</p>
<p>اما خوار زم شاه اتسرخوار بن قطب الدین محمد بن توشنگین قراجه غلام زاده سلطان ملک شاه          سلجوقی است و مال و منال خوار زم در زمان ملک شاه بطشت خانه سلطان صرف شدی توشنگین بهتر</p>	



طشت داران بود سلطان اورا بجکومت خوارزم فرستاد مردی متدین بوده و والد او  
 قطب الدین محمد مرتبه خوارزم شاه یی یافت علما را احترام نمودی و اکثر سپاه و ست در خوارزم  
 متکمن شد و نزد سلطان بنجر جابه و تقریبه تمام یافت و هر سال نویسه بمرو آمدی و ملازم  
 سلطان کردی و باز بخوارزم مراجعت نمودی اصحاب اغراض حسودی کردند و سلطان را بر و بدگمان  
 ساختند از مرو بگریخت و در خوارزم با سلطان آغاز عصیان کرد و استیلائے تمام یافت  
 و همواره با کفار بتار غزا کردی و غنیمت بسیار یافتی تا مرتبه اوبدان درجه رسید که لشکریان  
 از سلطان بنجر میگرفتند و بدوی پیوستند سلطان بالضرورة لشکر بدفع اکثر بنجر خوارزم کشید  
 و انوری در آن سفر ملازم بود چون بنوا حه هزار اسپ رسیدند و قلعه هزار اسپ را محاصره  
 کردند انوری این رباعی بگفت و بر تیرے نوشته در قلعه انداختند رباعی

اے شاہ ہمہ ملک جہان حسب تراست	وز دولت و اقبال جہان کسب تراست
امروز بیک حملہ ہزار اسپ بگیر	فردا خوارزم و ہزار اسپ تراست

رشید و طواط در قلعه بود در ملازمت اکثر این بیت در جواب رباعی انوری نوشت و بعض  
 فرستاد و در عسکر سلطان انداخت بدین نسق کہ بیت

اگر خشم تو اے شاہ بود رستم گردد	یک خرزہ ہزار اسپ تو نتواند برد
---------------------------------	--------------------------------

سلطان بغایت از و طواط در خشم شد و سوگند خورد کہ اگر و طواط بدست من افتد اورا  
 ہفت پارہ سازم و این قصیدہ را نیز سلطان شنیدہ بود کہ رشید گفتہ بیت

اکثر غازی بہ تخت ملک بر آمد	دولت سلجوق و آل اوب بر آمد
-----------------------------	----------------------------

و کینہ قدیم در دل سلطان بود و چون مدت محاصره استدا پیدا کرد اکثر قوت مقاومت داشت  
 بشب از قلعه بگریخت و قلعه هزار اسپ بدست سلطان فتح شد و طواط پنهان گشت بمنادی  
 و تفحص حاضرش کردند سلطان فرمود کہ ہفت پارہ اش کنند و طواط بشفاعت رقعہ پیش  
 منتخب الدین بدیع کاتب کہ منشی دیوان سلطان بود و منصب ندیمی باشغل انشا منضم داشت  
 فرستاد تا عذر گناہ اورا از سلطان در خواہد منتخب الدین بہ سلطان عرضہ داشت کہ و طواط  
 مرغی است بسیار خرد و ضعیف اورا ہفت پارہ نمائی توان کرد اے سلطان عالم



بفرمای تا اوراد و پاره کنند سلطان بچندید و بدین لطیفه از خون و طواط در گذشت و گفت بیار  
تا دو پاره اش ہم نہ کنیم کہ آن را نیز طاقت ندارد۔ ورشید بہ ترمذ رفت و مدتی در ترمذ می بود تا شتر  
از خوارزم لشکر کشید و بوقت گرفتاری سلطان سبخر بدست غزنویان اکثر مالک خراسان را منہ خست  
ورشید از ترمذ قصد ملازمت الشتر کرد و در خوبشان بعسکر الشتر رسید و مدتی صاحب الشتر بود  
ناگاہ الشتر در حرم درہ خوبشان بمفاجا در گذشت در شہور ۵۷۰۰ ہجری ۱۱۵۰ شمسی و خمین  
و خمسائے ورشید بر سر تابوت الشتر میگرفت و این رباعی میخواند رباعی

شاہ فلک از سیاست می لرزید	پیش تو بطوع بندگی می ورزید
صاحب نظری کجاست تا در نگر د	تا آن ہمہ سلطنت بدین می ارزید

وفات رشید در خوارزم در ۵۷۰۰ ہجری ۱۱۵۰ شمسی و سبعین و خمسائے بود و عمر او گویند نو و ہفت سال  
بودہ و قبر او در جرجانیہ خوارزم است و او را در علم معانی و بیان تصانیف مرغوب است کتاب  
حدائق السحر از مصنفات اوست کہ در صنائع علم شعر کتابی از ان مفید تر نساختہ اند و ترجمہ صد کلمہ  
حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم اللہ وجہہ او نوشتہ و بغایت نیکو گفتہ و چند نسخہ  
دیگر در علم شعر و کتابت و استیفا و ترسل تصنیف دارد رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ

## ذکر ملک الشعرا ادیب صابر ترمذی طاب ثراہ و جعل الجنة مثواہ

دانشمندے ماہر و ادیبے فاضل و شاعری کامل بودہ است و در عہد دولت سلطان سبخر از  
ترمذ بمرو افتاد و اصل او از بخارا است فاما در خراسان نشو و نمایا فتہ معارض رشید و طواط است  
تا حدیکہ یکدیگر را اہاجی رکیکہ گفتہ اند ایراد آن ہجویات درین کتاب از حرمت دور نمود  
خاقانی معتقد ادیب صابر و شکر و طواط است و انوری صابر را در شاعری مسلم میدارد و الحق  
صابر بغایت خوشگویی بودہ است و سخن او صاف و روان است و لطیف و نزدیک تر از ہشدار  
اقراں او بودہ و قمری ادیب صابر سید اجل بزرگوار ابو جعفر علی بن حسین قدامہ موسوی است  
کہ او را از تعظیم و قدرا و رئیس خراسان می نوشتہ اند و سلطان سبخر سید را برادر خود خواندہ و مسکن  
و موطن سید نیشاپور بودہ و ضیاع و عقار و احتشام او در خراسان بے نہایت بودہ است



و بنایت سیدی مکرم و مدیر و صاحب ناموس بوده است و این سوگند نامه را صابر مدح  
سیدانشان نموده و این است بعضی از آن قصیده و سده در قائله ابیات

تمم بهر اسیرت و دل بعشق فدی دلم فدا شد و چشم ندید روی خلاص من و تو نیم نگار که عشق و خوبی را ملاقت ازین عشق و عشق بر مجنون از آن قبل که غسل را حلاوت لبست	همی بگوش من آید ز لفظ عشق ندی خلاص نیست اسیران عشق را بقدی ز نام لیل و مجنون برون بریم همی غرامت ازین حسن و حسن بر لیلی خداے عز و جل در غسل نهاد شفی
---	--

و در تهنیت آنکه سلطان سید ابو جعفر را برادر خطاب نمود قصیده میگوید و این بیت از آن  
قصیده است سده در قائله بیت

اگر چه بهترین خلق عالم را پسر باشد	بزرگی را پدر شد تا برادر خواند سلطان
------------------------------------	--------------------------------------

حکایت کنند که صابر نیز در سلطان سخر و ارکان دولت او محترم بودی چون اتسر خوارزم شاه  
با سلطان در خوارزم عصیان ظاهر کرد سلطان ادیب صابر را مخفی بخوارزم فرستاد تا دائم  
متفحص حالات و منی اخبار باشد اتسر شخصه فدائی را فرستاد تا روز جمعه سلطان را نه خم زند  
و هلاک کند ادیب صابر صورت و هیئت آن شخص را بعینه بر کاغذ تصویر کرد و بر فرستاد  
آن شخص را یافتند و سیاست کردند و ادیب صابر در خوارزم بود اتسر خبر یافت که ادیب صابر  
چنین کار کرده است ادیب را دست و پایسته در چگون انداخت و غرق ساخت  
و کان ذلک فی شهر سنه ۷۴۶ هجری و اربعین و خمسائه

## ذکر ملک الکلام عثمان مختاری طاب ثراه

غزنویست و از اقران حکیم شیخ سنائی است و در روزگار سلطان ابراهیم بن مسعود شاه شاهر  
دار الملک غزنی بوده است و خوشگویی بوده است و طبعی قادر داشته چنانچه شیخ سنائی چند  
قصیده در مدح او گفته و مطلع یک قصیده از آنجمله این است سده در قائله بیت

نبود پیش و خورشید و دوشه تاری تیر	مگر بر دلمه از خاطر مختاری تیر
-----------------------------------	--------------------------------



و عثمان مختاری این قصیده را نیکو گفته در مدح سلطان ابراهیم پیت

مسلمانان دله دارم که ضائع میشود جاننش | در افتادیم بدان دردی که پیدانیمست درانش

و بسیاری از اکابر این قصیده را جواب گفته اند همانا بزیبائی این قصیده گفته باشند و جواب  
افضل الدین خاقانی مر این قصیده را در زهدیات و حکمت است و این است مطلع آن قصیده مطلع

مرادل پیر تعلیمست و من طفل زبان دهنش | آدم تسلیم سر عشر و سر زانو و دستانش

تعلیم

و میر خسرو دهلوی در جواب این قصیده داد سخنوری سید پروین روزگار طبع و قادی و خاطر نقاد

جوهری باز از سخنوران عالم عارف محقق مولانا نور الملک والدین عبدالرحمن جامی مد الله تعالی

تطال فضائله مائل جواب این قصیده گردیده و الحق حقائق و معارف و حکمت را بنوعی در شیوه

نظم در آورده که در حیرت و وصف در نگین و بعضی اکابر و افاضل مولانا را درین امر تتبع نموده اند

اما سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین پادشاه دیندار و مؤید و موفق بوده و گویند از ولایت

نصیب داشت هفتاد و شش سال عمر یافت و مدت شصت و دو سال سلطنت کرد و در مدت

سلطنت یک خشت جهت بنای کوشک و منظر و اساس سلطنت بر زمین نیت داشت و قریب

چهار صد خانقاه و رباط و مساجد و مدارس در راه خدا بنا کرده صاحب مقامات نامری چنین

میگوید که سلطان ابراهیم انار الله برهانه شبها گرد محلات غزنین گردیدی و بیوه زنان و محتاجان را

زرد طعام بدست خود دادی بعمدا و در غزنین دار و دوی چشم و اشربه و ادویه تمام امراض از

خزان او بردندی و سلاطین سلجوقیه او را تعظیم کردند و پسر بزرگ نوشته و وفات

او در شهر سنه ۶۵۲ هجری و تسعین و اربعه مائه بوده

ذکر حکیم عارف ابوالمجد محمد و دین آدم السنائی قدس الله سره العزیز

از بزرگان دین و اشراف روزگار است بهمه زیاده استوده و در مذهب فقر آن چاشنی

که حق جل جلاله او را ارزانی داشته در صفت نگین مولانا جلال الدین رومی با وجود کمال و فضل

خود را از متابعان شیخ سنائی نمیداند و میگوید پیت

عطار روح بود و سنائی جد و چشم او | ما از پی سنائی و عطار آمدیم



و جاے دیگر در شنوی میفرماید بیت

گرم جوئے کرده ام من نیم خام	از حکیم غزنوی بشنوتام
-----------------------------	-----------------------

و در آخر حال مرطاض بوده و از دنیا و مافیها معرض شد تا حدیکه سلطان بهرام شاه غزنوی میخواست تا ہمیشہ خود را بنکاح شیخ در آورد و ابا نمود و عزیمت حج کرد و بخراسان آمد و درین باب در حدیقه میفرماید در معذرت سلطان بهرام شاه این دو بیت ابیات

من نه مرد ز روزن و با هم	بخت اگر کنم و گر خواهم
گر تو تاج دے ز احسانم	بسیر تو که تاج نستانم

و در آن حین که سنائی از غزنین بخراسان آمد دست ارادت در دامن شیخ المشائخ ابویوسف ہمدانی قدس سرہ زد و خلوت و عزلت اختیار کرد شیخ ابویوسف ہمدانی از بزرگان دین بوده و خانقاہ اورا از تعظیم و قدر کعبہ خراسان میگفتہ اند و او مرید شیخ عارف ابوعلی فارمدی ست و امام حجۃ الاسلام ابو حامد محمد غزالی با وجود فضل و کمال و پیشواے دین و ملت معتقد شیخ ابوعلی بوده و در آخر مرید او شدہ و قاریہ مدقر یہ الیست از اعمال طوس گویند سبب تو بہ حکیم سنائی آن بود کہ او مدح سلاطین گفتی و ملازمت حکام کردی نوبتے در غزنین مدحے بہت سلطان ابواسحق ابراہیم غزنوی گفتہ بود و سلطان عزیمت ہند داشت بہ تخییر قلاع کفار ہند و حکیم میخواست بہ تعجیل قصیدہ را بگذرانند قصد ملازمت سلطان کرد و در غزنین دیوانہ بود کہ اورا لای خواہ گفتندی و از معنی خالی نبود ہموارہ در شراب خانہا در و شراب جمع کردی و در گلخنہا تجرع نمودی چون حکیم سنائی بدر گلخن رسید از گلخن ترختے می شنود و قصد گلخن کرد و شنود کہ لای خوار با ساقی خود میگوید کہ پُر کن قدحے تا بکورے چشم ابراہیم غزنوی بنوشم ساقی گفت کہ این سخن را خطا گفتی چرا کہ ابراہیم پادشاہ عادل و خیرست مذمت او مگوی دیوانہ گفت بلے ست اما مرد کے ناخوشنود و نا انصاف ست غزنین را چنانچہ شرط ست ضبط نا کردہ در چنین زمستانی سرد میل و لایتے دیگر دارد و چون آن ولایت را نیز مسلم خواہد ساخت آرزوی ملک دیگر خواہد کرد و آن قدح بستید و نوش کرد و باز ساقی را گفت پُر کن قدحے دیگر بنوشم بکورے چشم سنائی یک شاعر ساقی بار دیگر گفت این خطا از صلاح دور ست آخر اے یار در باب سنائی طعن کن کہ او مردے ظریف و خوش طبع و مقبول



خواص و عوام ست گفت غلط مکن که بس مرد کے حق ست لانی و گزافے چند فراہم آورده و شعر  
 نام نہادہ و از روی طبع ہر روز بپا در پیش الہیہ دیگر ایستادہ و خوش آمدی سے گوید  
 و این قدر نمیداند کہ اور ایراسے شاعری و ہرزہ گوئی نیا فریدہ اند اگر روز عرض اکبر از سوال  
 کنند کہ سنائی بحضرت ماچہ آوردی چہ عذر خواہد کرد این چنین مرد را جز الہ و بوالفضول نتوان گفت  
 حکیم چون این سخن بشنید از حال برفت و براو این سخن کار گر آمد و دل او از خدمت  
 مخلوق بگردید و از دنیا دل سرد شد و دیوان مدح ملوک را در آب انداخت و طریقت  
 انقطاع و زہد و عبادت را شعار خود ساخت تا در طریقت انقطاع را بمرتبہ رسانید کہ ہموارہ  
 در غزنین پابہنہ گردیدی و دوستان و خویشاوندان او بر حال او گریان شدند و  
 واقربا را گفتی کہ بر حال من غمگین مباشید بلکہ طرب و خوشدلی کنید گویند کہ دوستان بہت او کفشی  
 آوردند و التماس کردند تا در پائے کند قبول کرد و روزے دیگر کفش را بخضوریاران آورد  
 و رد کرد و گفت آن سنائی کہ دیروز در نظر شما بودم امروز خلافت آنم غالباً سدرہ این  
 کفش ست و امیر خسرو درین معنی خوش گفته پیت

نیست مدبر اہل ترک را خود ندارد کفش از آنک | ہر شکاف از پاشنایش دین و دولت را درست

اما از گفتہ حکیم سنائی کتاب حدیقۃ الحقیقۃ ست کہ ہر چین از ان حدیقہ ریاض حکمت و حقیقت  
 و طریقت ست و اہل توحید و تصوف اغلب ابیات این کتاب را در رسائل و مصنفات  
 خود بایراد و استشہاد می آرند و از حدیقہ این تمثیل درین تاریخ لائق آمد ابیات

داشت لقمان کیے و شافی تنگ	چون گلو گاہ ناسے و حلقہ چنگ
شب ہمہ شب بہ تیج و تاب شدی	روز نیمہ در آفتاب شدی
بوالفضولے سوال کرد از وے	کین چہ جایست یک پوست و دو پے
بادم سرد و چشم گریان پیر	گفت ہذا لمن یسوت کثیر

با وجود این فضل و کمال چون کتاب حدیقہ را تمام کرد و علمائے ظاہر غزنین بر حکیم طعنہ کردند  
 و اعتراض نمودند و آن کتاب را بدار الاسلام بغداد فرستاد و بدار الخلافت عرض کرد و از علمائے  
 بغداد و ایمہ آن دیار بہت عقیدہ خود فتویٰ حاصل کرد و از غزنین عزیمت خراسان نمود و چندان گاہ



در مرد در حلقه درویشان شیخ ابویقوب یوسف بسلوک مشغول شد باز غزنین رجوع کرد و در آخر حال سخن جز بتوحید و معارف و حقائق نگفته و چند قصیده او در توحید و معارف بے نظیر است و بزرگان تتبع آن نموده اند و یکی این است قصیده

طلب ای عاشقان خوش رفتار تا که از خانه بین ره صحرا در جهان شاهدی و ما فارغ خیز تا ز آب دیده بنشانیم پس بجا روبالاف و رویم تا ز خود بشنود نه از من و تو اے هوا با اے تو هوا انگیند	طرب اے شایه دان شیرین کار تا که از کعبه بهان درختار در ترحم جبرعه و ما بهشیار گرد این خاک توده غدار کو کب از سفت گنبد دوار لمن الملک واحد القهار وے خدایان تو خدا آزار
--	--

و این قصیده را شیخ اوحید الدین کرمانی و شیخ فخر الدین عراقی و غیر ایشان تتبع کرده اند و جواب گفته و دیگر این قصیده است در عزلت و تجرید که مطلعش این است مطلع

مکن در جسم و جان منزل که این نیست آن والا	قدم زین هر دو بیرون نه اینجا باش نه آنجا
---	--

و این قصیده را خواجه سلمان ساوچی جواب گفته اگر چه شاعرانه است اما حکیم درین قصیده سخن را بلند میگوید و دیوان حکیم سنائی از نسی هزار بیت زیاده است مجموع حقائق و معارف و ترک دنیا و سخن حکیم اصحاب طریقت و اهل سلوک را بر شیوه ترک دنیا و مذمت این خاکدان تخریص تمام می کند و وفات حکیم سنائی در محروسه غزنین در شهر شهنشاهستان و سبعین و خسمانه بوده و الیوم مرقد او و تربت شریف او معین و خانقاه او معمور است و اهل غزنین را بدان مرقده التجاست و از شعرا اے سید حسن غزنوی و عثمان مختاری و عماد می و حکیم سوزنی و انباری ترمذی و نجیب الدین در کانی معاصر شیخ سنائی بوده اند رحمه الله علیهم اجمعین اما حجة الاسلام ابو حامد محمد غزالی قدس الله سره العزیز از قریه ایست از اعمال طوس که نام آن قریه غزال بوده و نیز گویند غزال رسیان فروش را میگویند و او فرمود که مادر خود که رشته بود در بازار می فروخت از آن جهت بغزالی اشتها یافت و آن جمله تلامذه امام الحرمین ابوالمعالی عبدالملک بن امام محمد



جوینی بوده و شیخ ابو بکر نساج را در طفولیت دریافته و شیخ ابو بکر آب دهن مبارک خود در دهان او انداخت و برکت آن عالم ربانی شده و آنکا بر اتفاق کرده اند که غزالی از صدیقان است گویند که هفتاد نوع علم خواند که کشاد کار من در کدام باشد از هیچ نوعی از علوم او را نشتی حاصل نه شد رجوع بصوفیه نمود و زهد و عبادت اختیار کرد و سخن شرع را با سخن صوفیه مخلوط گفته و بیهجت و برهان قلم بر کاغذ نهادی و حکمت مرعی داشته لاجرم علمای ظاهری بروطعن کردند و اعتراض نمودند از آن سبب از خراسان بجاز رفت و از آنجا بشام افتاد و ده سال در دیار عرب بدرس و افتاده مشغول شد و کتاب حیات العلوم و جواهر القرآن و قسطاس را در دمشق تصنیف کرده است باز بخراسان رجوع کرد و عزالت و انزوا پیش گرفت و از دنیا و اهل دنیا بغایت معرض بود صاحب تاریخ استظهار می گوید که مؤید الملک بن نظام الملک امام غزالی را بجهت تدریس مدرسه نظامیه بغداد طلب کرد امام این مکتوب در جواب نوشت بזה مکتوب مرغوب الحمد للرب العالمین و الصلوٰة والسلام علی محمد و آله و صحابه اجمعین اما بعد خدمت خواجه ملجاء جهانیان متع الله المسلمين بطول بقائه این ضعیف را از حنیض خرابه طوس باوج معجوره دار السلام بغداد عمر بالله تعالی میخواند کرم و بزرگی می نماید و برین حقیر نیز واجب است که خواجه را از حنیض بشری باوج مراتب ملکی دعوت نماید و ترغیب کند آتے عزیز از طوس و بغداد راه بخداوندی یکسان است اما از اوج انسانی تا حنیض حیوانی تفاوت فراوان است و التماس حضور این فقیر که فرموده اند لا شک این فقیر را وقت فراق است نه وقت سفر عراق آتے عزیز فرض کن که غزالی به بغداد رسید و متعاقب فرمان در رسیدن فکر مدرسی دیگر باید کرد امر و زرا همان روز انگار و دست ازین بیچاره بدار و السلام والا کرام و الله یدعوا الی دار السلام و وفات و عمر غزالی ازین بیت معلوم است بیت

نصیب حجة الاسلام ازین سرای پنج	حیات پنج و چار و محلات پانصد و پنج
--------------------------------	------------------------------------

ذکر حکیم سوزنی سمرقندی نور الله قبره

سمرقندی بوده است خوش طبع و ظریف سخن است در ابتدای حال تحصیل کردی اما طبع او



بر جانب نزل مائل بود علماے مدرسه اتفاق کردند و پسر ضما در ابران داشتند که بچو سوزنی را بگوید  
 او سوزنی را بچو های رکیک گفته و سوزنی نیز با او معارض شده و ایراد آن بجویات  
 درین کتاب پسندیده نیامد اما حکیم سوزنی در آخر عمر توبه نصوح کرد و حج گزار و در توحید  
 و نصائح و زهدیات و معارف قصاید غرادر و از انجمله این قصیده است لند در قائله قصیده

چون برهواے دل تن من گشت پادشاه  
 لشکر گم سفاقت من عرضه داد دیو  
 دیو سیم کلیم بران بود تا کند  
 بنمود خیل خیل گنم پیش چشم من  
 تا خیل را بچشم من آرایشی دهد  
 رفتم براه دیو و فتادم بدام او  
 بگرد زبے گناه نبودم بمر خویش  
 هر گونه گناه را اعضای من پرست  
 فردا بروز حشر که امروز منسکر اند  
 ای تن که پادشاه شدی برهوا دل  
 در قدرت آله نگه کن بچشم عجز  
 قامت دو تاه کردی بکیتا شود مباحث  
 پیری رسید و موی سیاهت سفید شد  
 زمین پس بهت چه دقتان بر غزل گوی  
 گر آب و جاه می طلبی معصیت موز  
 نیران دوزخ از تو بر آرد شرار و دود  
 ای سوزنی اگر تنگت از کوه آهین است  
 در پیش چشم عقل جهان فراخ و بین  
 گراز عذاب نار بترسی پناه جوے

آمد به پیش سینه من از سفته سپاه  
 من ایستاده همبر عارض بعرضه گاه  
 همچون کلیم خویش لباس دلم سیاه  
 تا در کدام خیل گنم پیشتر نگاه  
 زان نوع دانه ساز و دوام افکند براه  
 و ز دیو دیو تر شدم از سیرت تباه  
 گویا که بود بے گنهی نزد من گناه  
 چون از زمین نم زده هر گونه گیاه  
 اعضای من بودند بر اعمال من گواه  
 هم بنده از آنکه آله است پادشاه  
 تا عجز خویش بینی در قدرت آله  
 بهمتاے دیو تانه شوی در چهار تاه  
 یا رسفید روے سیم موی را میخواه  
 که نظم و لغت چه دقتان او فتنه بچاه  
 از طاعت خداے طلب آبروی و جاه  
 گراز ندیم نیاری از دیدگان میاه  
 در کوره دل اگر بچو سوزن ز غم بگاه  
 چون چشم سوزنی کن و بندیش گاه گاه  
 تو توبه را و سایه طوبی شمر پناه



تا آرد از تو بیچ گنا ہے ز کوه کم  
ز اہل سموم باو یہ اے دل طمع کن  
عصیان کنی و جاے مطیعان طمع کنی  
با تو بہ آشنا شو و بیگانہ ستورہ جرم  
اے قادرے کہ ہست بہ تقدیر حکم تو  
ہستم یگانہ عاصی و عاصی چو من بسیست  
یار بلطف خویش بخشاے و فضل کن  
کافی توئی و قاضی حاجات ما توئی  
ایمان ما و قوت اسلام و دین ما  
بر ما لباس خاک چو جیب کلیم کن  
ای راوی این قصیدہ بخوان و مرہبین

یا ہیج طاعتے ز تو آمد فرون ز کاہ  
تا نزد تو نسیم شمال آید از ہر اہ  
بسیار کلمہ ہاست بسوداے این کلام  
تا در بجا رحمت رحمن ز نے شہادہ  
گردندہ چرخ اخضر و تابندہ ہر و ماہ  
جملہ نیاز مست در بفضل تو سال و ماہ  
بر من یگانہ عاصی و بر جملہ عصاہ  
مارا مران بسدر قضاة و در کفاح  
از ما کن جدا بجد گشتن حیاہ  
تا چون کف کلیم بر آریم از وجہاہ  
السمع للمعیدے خیر من ان تراہ

ولامع بخاری و جنتی و نسفی و شمس حالہ و شطرنجی شاگردان سوزنے بودہ اند و این مطلع نیز  
سوزنے راست - مطلع

تا کے ز گردش فلک آبلینہ رنگ  
بر آبلینہ خانہ طاعت ز نیم سنگ

در کن صاین این قصیدہ را جواب گفتہ ہم بطرز حکیم سوزنے و شاہ ابواسحق اور اہفت بدرہ  
ز رصلہ بخشید و مطلع آن قصیدہ بجایگاہ خود خواہد آمد انشاء اللہ تعالیٰ و وفات حکیم سوزنی  
در سمرقند بودہ در شہور ۴۹۹ھ تسع و ستین و خمسائتہ و قبر او در مقبرہ چاکر ویزہ است بقرب مزار  
امامین العالمین ابو منصور الماتریدی و شہاب الدین ابو حفص عمر النسفی رحمۃ اللہ علیہما

ذکر سبحان ثانی فلکی شیروانی نور اللہ مرقدہ

شاعرے خوشگوی بود و از اقران افضل الدین خاقانی ست رحمۃ اللہ تعالیٰ و بعضے گویند کہ  
استاد خاقانیست و این درست نیست بلکہ شیخ عارف محقق آذری رحمۃ اللہ در جو اہر الاسرار  
می آرد کہ خاقانی و فلک ہر دو شاگردان ابو العلاء گنجہ اند و حمد اللہ مستوفی فلکی را استاد خاقانی



میدانند فی کل حال طبع قادر داشته بدرج شیروان شاه قصیده گفته شد در قائله ابیات

سپهر مجد و معالی محیط نقطه عالم  
خدیو کشور بچشم یگانه هشتم انجم  
ز حل محل و تضاید قدر مراد و فلک کین  
ستوده راے چو آرش سخا فرای چو بهین

جهان جود و معانی چراغ دوده آدم  
جم دوم بتعظم حاد ایگان معظم  
شمال طبع و صبا فرسیج دین ملک دم  
جهان کشای چو رستم هنر تارے چو یزیم

و این قصیده مطول است و ایراد مجموع ابیات آن از تکلفی خالی نه بوده و فضلا اگر تمام این قصیده را بخوانند بر فضل و قدرت فلک آفرین و تحسین گویند خواجه عصمت الله بخاری رحمه الله این قصیده را جواب گفته در مدح سلطان سعید خلیل الله انار الله برهانه و دیوان فلک را نزد پادشاه میر و رافع بیگ گورگان انار الله برهانه بردند مطالعه کرد و پسند فرمود اما گفت عجب تخلص دارد و بتقاؤل خوب نیست

## ذکر سید اشرف حسن غزنوی قدس الله سره

بزرگوار و فاضل و دانشمند و اهل دل بوده و قصیده فخریه را او میگوید که بعضی شعر اجواب آن قصیده گفته اند از اکابر مثل مجیر بلیقانی و کمال الدین اسمعیل و از متاخران شیخ آذری نیز گفته اما قبل از سید حسن کسی مثل این قصیده نگفته مطلع فخریه سید این است مطلع

سید اشرف حسن غزنوی

داند جهان که قرة العین پیرم  
شایسته میوه دل زهرا و حیدر م

کمال الدین اسمعیل فرماید مطلع

روزی و طایفی کحل شب بر سر آورم  
بگریم از جهان که جهان نیست در خورم

مجیر بلیقانی فرماید مطلع

هر شب که سر جیب تفکر نشد و برم  
ستر فلک بدرم و از سدره بگزم

بزرگوار

اما خاکساران عالم خاک انکسار و کمی می طلبند و از مقام فقر عار آرند گویند که سید حسن در غزنین و عظمی گفت هفتاد هزار کس در پای منبر اوج جمع شدند سلطان بهرام شاه را خوش نیامد و دشمنش پیش سید حسن فرستاد تا در یک غلاف کند سید رنجیده از غزنین بیرون آمد و عزیمت مکه نمود



و چون بزیارت مرقد مطہر حضرت سید المرسلین رسید این ترجیع بند گفت و التماس خلعت کرد شعر  
یارب این مائیم و این درگاه صدرا نبی است | یارب این مائیم و این خاک جناب مصطفاست  
و ترجیع بند را عربی کرده کہ شعر

سلموایا قوم بل صلوا علی الصدر الامین | مصطفیٰ ما جاء الا رحمة للعالمین

و در حسن الطلب این بیت فرموده کہ بیت

لا فِ فرزند می نیارم زودین حضرت ولی | مدحتی آوردم اینک خلعتی بیرون فرست

خواجہ محمد مستوفی در تاریخ گزیده خود در اشنامی تذکرہ شعرا می آورد کہ خلعت از روضہ مطہرہ  
حضرت رسالت بجهت سید حسن بیرون آمد و بر صحت این اطمینان میکند و چون سید حسن از حج  
باز گردید و مردم آن کرامت دیدند بسیار معتقد او شدند و در آن حین سلطان مسعود بن محمد بن  
ملک شاہ در دار السلام بغداد بودہ بروزگار الراشد خلیفہ عباسی و سلطان مسعود در اکرام و  
اعزاز سید مبالغہ بسیار نموده و محفہ زراندوده ترتیب کرده سید را بطرف غزنین روان ساخت چون  
سید بولایت جوین رسید در قصبہ آزادوار فجأة بجوار رحمت ایزدی انتقال کرد فی شہور ۵۳۵  
خمس و ثلاثین و خمسمائتہ و اکنون تربت شریف او در قصبہ آزادوار مذکورست و معروفست و آزادوار  
مسقط راس و موطن مالوف خواجہ شمس الدین محمد صاحب دیوان جوینی و برادر خواجہ علاء الدین  
عطا ملک کہ تاریخ جهان کشای او نوشته بودہ است و این دو خواجہ از جملہ کرام جهان و فضلاء  
زمان بودہ اند و ہر دو فاضل و صاحب جاہ و عالم پرور و خوش طبع و صاحب ناموس اند و فضیلت  
خواجہ علاء الدین را کتاب جهان کشای گواہی عدلست و بزرگوارے خواجہ شمس الدین  
صاحب دیوان اظہر من الشمس است و کتاب شمسہ را بنام او تصنیف نموده اند و او شرحی بر آن  
کتاب می نوشته قضا و قدر نسخہ حیات او را قصد نمودند و آن کار نا تمام ماندہ حکایت  
کنند کہ روزے خواجہ شمس الدین محمد صدر جاہ قبول عوام و خواص بر مسند خواجگے ممکن بود  
بدر جاجرمی این رباعی بگزرا نید بنزد خواجہ لہ در قائلہ رباعی

دنیا چو محیطست و کف خواجہ نقط | پیوستہ بگرد نقطہ میگرد و خط  
پروردہ تو کہ وہ و دون و وسط | دولت ندہد خداے کس را بخلط



خواجہ دوات و قلم خواست و بر نظر رقعه شاعر بدیہ نوشت این رباعی رباعی

در وی ز سیاهی نه بود هیچ نقطه  
چو پان بد بد بدست دارند خط

نتی صد بره سفید چون بیضه بط  
از گلّه خاص مانده از جاس غلط

اما در روزگار ابا قاضی خواجہ علاء الدین متکفل مہام دار السلام بغداد بود مجد الملک یزدی  
برو تقریر کرد بدان سبب خواجہ علاء الدین را چہار صد ہزار درم صادرہ افتاد و عاقبت خیانت  
مجد الملک ظاہر شد ابا قاضی برو متغیر گشت و اورا بیا ساق رسانیدند و اعضای اورا بہ اقالیم  
بجہت عبرت عملہ فرستادند و خواجہ علاء الدین درین باب گوید قطعہ

جویندہ ملک و مال و توقیر شدی  
القصہ بیکہفتہ جہان گیر شدی

روزی دوسہ ہفتہ تر زیر شدی  
اعضای تو ہر یکے گرفت اقلیم

وقاضی بیضاوی در نظام التواریخ می آورد کہ خواجہ شمس الدین محمد و خواجہ علاء الدین ابا  
عن جد از صنادید خراسان بودہ اند و قتل خواجہ شمس الدین محمد حکم ارغون خان در قراباغ در  
چہارم شعبان ۶۸۳ شلاک و ثمانین و ستمائتہ بودہ و خواجہ مجد الدین ہمکہ فارسی این رباعی در مرثیہ  
صاحب دیوان گفتہ و شیخ بزرگوار سعدی علیہ الرحمۃ چون این رباعی را بشنود گریان شد و  
بر روح خواجہ دعای خیر گفت و خواجہ مجد الدین را تحسین نمود رباعی این ست رباعی

مہ روے بکند و زہرہ گیسو برید  
برزد نفسے سرد و گریبان بدرید

در ماتم شمس از شفق خون بکپید  
شب جامہ سیاہ کرد در ماتم و صبح

## ذکر فرید کاتب نور اللہ مضجعہ

فرید کاتب شاگرد انوری ست خوشگوے و لطیف طبع بود و ہموارہ ملازم در گاہ سلطان سنجر  
بودی و این سوال و جواب اورا است ابیات

گفتا زوے نکو تر مہار نیک بنگری  
گفتا مہ مرا ست ہزار از تو مشتری  
گفتا چو تو بے ست کنو نم بچاکری

گفتم بدان نگار کہ خورشید انوری  
گفتم مہ چہار دے بر سپہر حسن  
گفتم بہ بندگی تو اقرار مے کنم



صاحب مقامات ناصری گوید که چون سلطان سنجر کُرت دوم به تسخیر ملک ماوراءالنهر لشکر کشید و سلاطین ترکستان با گورخان جمعیت کردند و در حدود پایمرغ که از اعمال قرش است که در قدیم آن ولایت را نصف می خوانده اند مصافع عظیم دست داد و شکست بر جانب سلطان افتاد و سلطان میخواست که ثبات قدم پیش آورد دشمنان پیش و پس گرفته بودند ملک تاج الدین ابوالفضل سیستانی عنان اسپ سلطان گرفت که اے خداوند عالم چه محل قرارست و مردانگی نبود و سلطان را از جنگ گاه بیرون آورد و با معبودی چند از آب جیحون عبور کردند و آن شکست در ناموس سلطان سنجر نقصان کلی کرد و فرید ملازم او بود درین باب این رباعی میگوید رباعی

شاه از سنان تو جهانی شد راست	تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست
گر چشم بدی رسید آنهم ز قضا است	کانکس که بیک حال بماندست خد است

اما ملک تاج الدین ابوالفضل سیستانی از ملوک سیستان است و بنیره نصر بن خلف است که در زمان سلطان محمود غزنوی بوده و با سلطان محمود بکرات مصاف داده مرد محتشم و متهور بود و ملک تاج الدین مقرب بوده در روزگار سلطان سنجر سلطان صفیه خاتون خواهر خود را بنکاح ملک در آورد و ملوک سیستان خاندان بزرگ قدیم بوده اند و درین روزگار جاه و منصب ایشان بر قاعده نمانده و ایشان از نسل یعقوب بن لیث صفارند و اول کسی که از عجم برخلافی بنی عباس خروج کرد او بود و بعد از یعقوب عمرو بن لیث برادر او مرتبه عالی یافت و سی صد هزار سوار لشکری داشت و بر دست امیر اسمعیل سامانی اسیر شد و در بند و حبس المعتمد خلیفه بغداد از گرسنگی بمرد و گویند که هشتاد قطار شتر سامان مطبخ او را میکشیدند القدره الله تبارک و تعالی و الله اعلم

### ذکر سیفی نیشاپوری نور قبره و مضجعه

شاعر محکم گوے است و شاگرد فرید کاتب بوده و علم شعر نیکو میدانسته و قصیده او در تعریف سنگ و سیم که در هر مصرع لفظ سنگ و سیم لازم داشته این است الله در قائله قصیده

اے نگار سنگدل وے لعبت سیمین غدار	مهر تو اندر دلم چون سیم در سنگ استوار
سنگدل یارے و سیمین بزرگاری زانکه هست	بچه نقش سیم و سنگ اندر دل من پائدار



من چو شکم صلب در عهد و تو چون سیمی و لیک  
من ترا جویم به سیم و تو مرا را نه بسنگ

همچو سیم از سنگ ناگاهیم بر فتنه از کتار  
رحم سنگ عهد سیم از نشت گونی یادگار

اما چند سیفی دیگر بوده اند و امیر حاجی سیف الدین که از امرای بزرگ حضرت صاحب قران اعظم امیر تیمور گورگان انار الله برهانه بوده شعر ترکی و فارسی را نیکو میگفته و سیفی تخلص میگرفته و درین روزگار مولانا سیفی بخاری مرد اهل فاضلست و طبع ظریف دارد و ذکر او در خاتمه کتاب خواهد آمد انشاء الله تعالی اما سیفی نیشاپوری شاعر تکش خان خوارزم شاه است که لقب او علاء الدین بوده استقلال او درجه عالی یافته و تمامی خراسان را مسخر کرد و مرد مخیر بوده و مسجد جامع سبزوار او بنا کرده است و خواجه علاء الدین عطا ملک جوینی در تاریخ جهان کشای می آورد که تکش خان عزیمت عراق کرد و در صحرا رے با طغرل بن ارسلان سلجوقی که ولی نعمت زاده او بوده مصاف داد و طغرل نام و نسب میگفت و جنگ میکرد تا اسیر شد و او را پیش تکش خان بردند تکش از و سوال کرد که با وجود مردانگی و لشکر چهار و سلاح چه افتاد که چنین اسیر شدی

طغرل از شاهنامه این بیت برخواند

از بیزن فزون بود هومان بزور

هنر عیب گرد و چو برگشت هور

حکایت کنند که آن ناحق شناس ولی نعمت زاده خود را بر در رے بردار کرد و آن حال بروے مبارک نیامد و بعد از اندک مایه روزگار رے بعلت خناق در گذشت و آخر ملوک آل سلجوق طغرل بوده و بعد از قتل طغرل سلطنت از خاندان آل سلجوق انتقال کرد و بخوارزم شاه افتاد فی شهر ۷۱۵ هجری بمحیو الله ما یشاء و ثبت و عند الام الکتاب

ذکر حکیم روحانی سمرقندی نور الله ضجعه

خوشگوار بوده و شاگرد رشیدی ست و رشیدی استاد سیف الدین اسفرتگی بوده و گویند رشیدی از اقران مولانا سیف الدین ست و العمدۃ علی الیراوی داین قطعه روحانی را است در مذمت کدخدائی و قرض کردن قطعه

مرد آزاده بگیتی نکند نیل دو کار

تا وجودش همه روزی بسلاست باشد



زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدست

وام نشاند اگر وعده قیامت باشد

## ذکر ملک الکلام ظہیر الدین فارابی علیہ الرحمۃ والغفران

و ہو ظہیر الدین طاہر بن محمد الفارابی بغایت فاضل و اہل بودہ و در شاعری مرتبہ عالی دارد چنانکہ بعضی اکابر و افاضل متفق اند کہ سخن او نازکتر و باطراوت از سخن انورے ست و بعضی قبول نکرده اند و از خواجہ مجد الدین ہکمر فارسی درین باب فتویٰ خواستہ اند و حکم کردہ کہ سخن انوری افضل ست فی کل حال و در شیوہ شاعری مشار الیہ است و در علم و فضل بے نظیر بودہ اصل او از قاریاب ست اما در روزگار اتابک قزل ارسلان بن اتابک یلدز گز بعراق و آذربایجان افتادہ و مداح قزل ارسلان بودہ و خواجہ ظہیر شاگرد استاد رشیدی سمرقندست کہ قصہ سہر و وفا بنظم آورده و داد سخنوری نظم دران داستان دادہ و در باب خواجہ ظہیر الدین بزرگان گفتہ اند

دیوان ظہیر فارابی

در کعبہ بدزد اگر بیابے

و چون ظہیر خوشی گوشت واجب نمود کہ از دیوان او دو قصیدہ و یک قطعہ درین تذکرہ بقلم آید انشاء اللہ تعالیٰ و این قصیدہ در مدح قزل ارسلان گوید قصیدہ

گیتی بہ بین دولت فرمان دہ جہان  
از ہر طرف کہ چشم منہ جلوہ ظفر  
مالید ازین نشاط تن تحت بر زمین  
افسانہ گشت قصہ دار او کیقباد  
ملکی چنین مقرر و شاہے چنین متاع

ماندہ بروضہ ارم و عرصہ جہان  
وز ہر طرف کہ گوش کنی مرزدہ امان  
بگذشت ازین شکوہ سرتاج ز آسمان  
منسوخ شد سیاست جمشید و اردوان  
دیرست تا زمانہ نداد از کسے نشان

در اول حال ظہیر از قاریاب بہ نیشاپور آمد و دران حال سلطان طغان شاہ حاکم نیشاپور بود و در خاندان سلجوق دو طغان شاہ بودہ اند و این طغان شاہ بعد از سلطنت سلطان سنجر بر تخت ملک نشست و پنج نوبت زداما خواہرزم شاہیان او را امان ندادند و طغان شاہ قدیم مدوح حکیم ازرقیست و روزے سلطان طغان شاہ ثانی بہما شاہے کان فیروزہ رفتہ بود و خواجہ ظہیر ملازم بودہ این قصیدہ ردیف گو بہر مناسب آن حال گوید قصیدہ



تراست لعل شکر یار و در میان گوهر  
 بخنده چون لب یا قوت رنگ بکشتای  
 زخم چو زرد شد از خیرج دیده هر ساعت  
 مرا بیا دمه گرچه خاکسارم از آنک  
 اگر چه سیم و زرم نیست هست گوهر اشک  
 سزد که ننگ نیاید ترا از صحبت من  
 چنان بچشم تو بے قیمتم ز بے درمی  
 همین بس هست که الماس طبع من دارد  
 خدایگان ملوک جهان طغان شبه آنک  
 ز بس که خون مخالف بر خیت روز مضاف  
 بمن بخت چو گیر و قلم بدست کند  
 سپهر قدر تو دست خرد نمی یابد  
 اگر تو دست سخاوت کشیده تر نکنی  
 خروس عدل تو تا پر زده است در عالم  
 ز بے زمانه که بعد از هزار غصه و رنج  
 زمانه گر چه بسیار از دم نیازم  
 اگر چه موج بر آورد سالها دریا  
 قصیده که بدم تو گفت بنده چو در  
 درین دیار بے شاعران با هنرند  
 سزد بنظم چنین گوهری کنند قیام  
 همیشه تا که بهنگام نو بهار سحاب  
 نثار مجلس است از چرخ گوهری بادا

میان لعل چرا کرده نهان گوهر  
 ز شرم زرد شود همچو زعفران گوهر  
 فشام از غم آن لعل در فشان گوهر  
 بخاک تیره کند بیشتر مکان گوهر  
 که نزد عقل به از صد هزار کان گوهر  
 از آنکه ننگ ندارد در یسمان گوهر  
 که روز بزم بچشم خدایگان گوهر  
 چو خنجر ملک شرق در میان گوهر  
 نثار میکند از جود بر جهان گوهر  
 گرفت در دل کان رنگارغان گوهر  
 بصورت شه از نوک او روان گوهر  
 بقدر جود تو در گنج شایگان گوهر  
 بهیچ کان ندهد هیچکس نشان گوهر  
 بجای بیضه نهاد دست ماکیان گوهر  
 مرا نهاد زدمج تو در دها ن گوهر  
 کس نیفکند از دست رایگان گوهر  
 بهیچ وقت نیفکند بر کران گوهر  
 ردیف ساختش از بهر امتحان گوهر  
 که نور فکرت ایشان دهد بکان گوهر  
 از آنکه خوب نماید به تو امان گوهر  
 کند نثار بر اطراف بوستان گوهر  
 که در حساب نیاید بهای آن گوهر

گویند که ظهیر از نیشاپور بطریق سیاحت با صفهان رفت و در آن حین صدرالدین عبداللطیف



خجندی قاضی القضاة و مشارالیه آن ملک بوده روزی ظهیر بسلام خواجه رفت دید که صدر  
خواجه مسکن علی و فضل است او سلام کرد و غریب و از بجای نشست و التماس چنانکه  
خواست نیافت تافته شد و این قطعه را بدیبه گفت و بدست خواجه داد قطعه

بزرگوار دنیا ندارد آن عظمت شرف بفضل و هنر باشد و تراهم هست ز چسبست کابل هنر را نمیکنی تمیز بمن نکه تو بازی مکن از آنکه به فضل اگر چه نیست خشت یک سخن زمین بشنو تو این سپهر که ز دنیا کشیده در رو که از جواب سلامی که خلق را برست	که هیچ کس را زید بدان مرفرازی بدین نعیم فرو چسب را همی بازی تو نیز هم به هنر در زمانه صمستی بازی و لم بگیس و حوران نمی کند بازی چنانکه آن را دستور حال خود سازی بروز عرض مظالم چنان بیندازی هیچ مظلمه دیگرے نیر وازی
--	--

و دیگر چند آنکه خواجه مراعات و مردے کردش در اصفهان اقامت نکرد و با ذریبجان رفت  
تا آنکه اتابک مظفر الدین محمد بن ایلدگز او را تربیت کلی کرد و مدت ده سال همواره  
در رکاب اتابک بودی و در قصیده که شکایت نامه با اتابک فرستاد میگوید بیت

شاید ز بعد خدمت ده سال در عراق | ناختم هنوز ز خسر و باز ندران دهد

و بعد از وفات اتابک محمد اتابک قزل ارسلان بن ایلدگز متصدی حکومت عراق  
و آذربایجان شد و اتابک نصره الدین ابوبکر بن محمد بن ایلدگز نیز میل آن بود که ظهیر  
ملازم او باشد و ظهیر بجانب ابوبکر میل تمام داشت و در آخر از قزل ارسلان بگریخت و با ابوبکر  
پیوست و قول از ارسلان برز عم ظهیر مجیر الدین سلطانی را تربیت های کلی کرد چنانکه هر هفته او را  
جامه الکخاب و اطلال غشید می و مجیر آنرا بتفاخر پوشید می و فضلا آن رعونت را پسندیده  
نداشتندی و ظهیر در باب مجیر گوید بیت

اگر بدیبا بای قاهر آدمی گردد کس | پس در اطلال چسبست گری در عباے سوسمار

و بعد از آنکه ظهیر مدتی ملازم سلطان سلطین و حکام نمود در آخر استعفا خواست و بطاعت و علم  
مشغول گشت و در مجرده تبریر ساکن شد و وفات او در تبریز بوده در شهر ۵۹۱ ثمان و تسعین



و خمسائیه بروزگار دولت اتابک ایناج بن قزل ارسلان و ظهیر الدین فاریابی در جنب خاقانی  
و مجیر الدین بلیقانی و کمال الدین نجوانی و شرف الدین شفرده و محمد بن علی کرمانی اصفهانی  
و جوهری زرگر معاصر خواجه ظهیر بوده اند رحمة الله علیهم اما اتابک سعید قزل ارسلان بن  
اتابک ایلدگز از جمله موالی سلطان مسعود بن محمد بن ملک شاه است جاه و سلطنت بر کمال  
یافت و پادشاه نشان بود و طغرل بن ارسلان کودک بود و امور سلطنت عراق و آذربایجان  
بعد از وفات اتابک محمد بن ایلدگز بانفراد و استبداد بقزل ارسلان متعلق گشت و او مرد مهیب  
و با سیاست و صاحب تحمل بود اما اینجو است که همچنانکه پدر و برادرش کفیل مهات آل سلجوق بودند  
او نیز باشد طغرل بزرگ شد و از اتابک بر تافت و مکاتیب پیانی بخوارزم شاه تکش می نوشت  
که عزمیت عراق کند و شرف قزل ارسلان کفایت نماید در اثنای این حال بردر شهر بهمان شب  
اتابک قزل ارسلان را بر تخت گشته یافتند و هیچ کس ندانست که این کار کرده است و همچنانکه  
ذکر شده سلطان طغرل را در صحرائی زمی تکش بردار کرد و حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم کارگر آمد  
که من امان ظالمی سلطه الله علیه

## ذکر ملک الشعراء مجیر الدین بلیقانی زید در حبه

بغایت خوشگویی و ظریف طبع و فاضل بوده از اقران خواجه ظهیر الدین فاریابی ست و در پیش  
اتابک ایلدگز راه تقریب و نیابت داشت و همواره با استعداد و تحمل معاش کردی و شعر اچنانکه  
رسم ست برو حسد بردندی و او را بجهت تحصیل وجوه از دیوان اتابک باصفهان فرستادند و فاضل  
اصفهان چنانکه شرط ست پروا نکرده و در هر جو مردم اصفهان این رباعی گفت رباعی

لعلی ست مروّت که از ان کان خیزد

گفتم ز صفاها ن مدد جان خیزد

با این همه سرمه کنز صفاها ن خیزد

که دانستم کاهل صفاها کورند

و اکابر اصفهان از و در خشم بودند شفرده را گفتند تا او را اهاجی رکیکه گفت ایراد این هجویات  
مناسب این کتاب نیامد اما شرف الدین شفرده در جواب رباعی مجیر گوید رباعی

که لائق هجو چون تو کشان باشد

شهریکه به از جمله ایران باشد



سرمد چه کنی که از صفایان باشد

میل تو به میل است و فراوان باشد

و مجیر الدین این قصیده را در مدح قزل ارسلان گفته در نزد مجمع در هر بیت و شعر پسندیده اند  
والحق بسیار خوب گفته و آن قصیده این است قصیده

مهره عمر بود شعبده آسمان  
بر سر پایم گذاخت سفره خالی چو شمع  
سرد بود همچو صبح بزم حریفان عمر  
شمع دل کس نیم پس چه سبب همچو شمع  
دهر مرا همچو شمع بے گند آویخت است  
از در این شمش جہت چون بگریزم که کرد  
زنده شوم همچو شمع از پے دیدن که هست  
صفدر سلطان جناب کرد را و همچو شمع  
فلقه حاجت چه خواست نوشتش از صدر ملک  
ظلم که به نشستم بود تو می بتو همچو شمع  
برو چو شمع از میان ظلمت ظلم ای عجب  
ای ز تو ناحق چو شمع دیده بطفه عذاب  
هست چو شمع بر روز و شب عطار و زرشک  
ساخت بگرد از شمع در ره عشقت مجیر  
خاطر او آتش است گر چه در و طعنه زد  
تا که شبست شمع محرم اسرار خلق  
شمع جلال تو باد یار به نیک اخترے

گشت چراغ دلم شمع سپهر الامان  
با سردستم فکند تیر فلک چون کمان  
تا نکشندم چو شمع شب همه شب در میان  
مردہ نفس میزنم بر لب این خاکدان  
گر بفروزد رو است و رنگزار دهمان  
پایه بیندم چو شمع گردش این مفتوحان  
ستمع این سخن خسرو صاحبقران  
صدره بر خود گریست عالم نامهربان  
زانکه بود شمع روز خواب خوش پاسبان  
از لطف شمشیر او سوخت از سرتاسیان  
قدرت قدرش که هست در ره دین بیان  
وے ز تو دولت چو سر و گشته بپیری جان  
تا که بتو شمع دید کلک ترا در بنان  
هم ز دل آتش نمود چشمه آب روان  
آنکه هنوزش چو شمع سیر و آب از دهان  
بر دل پاک تو باد سترای عیان  
بیکیش از باختر تافته تا قیروان

اما تا یک پلید که در ایام دولت سلطان مسعود بن محمد بن ملک شاه کانی و مدبر مملکت آل سلجوق  
بوده و بعد از وفات سلطان مسعود پادشاه نشان شد و والدۀ ارسلان بن طغرل را بنکاح خود  
در آورد مردے متدین و عادل بوده و علما و فضلا را دوست داشته و احتشام و استیلاے



بی نهایتش دست داد چنانکه در روزگار او اولاد ملوک سلجوق در سلطنت جزا ستمی نداشتند  
 و اتابک یلدگزد شهر بهران مدرسه عالی ساخته و اوقات بسیار دارد و درین روزگار ویران  
 است و فات اتابک یلدگزد شهر ۶۳۳ شمس الثانی و ستین و خمسائیه بوده و مرقد او و منکوحه او  
 در جوار مدرسه ایست که در بهران بنا کرده است و شعرا بزرگ که در روزگار اتابک یلدگزد  
 و فرزندان او اتابک جهان پهلوان محمد و اتابک قزل ارسلان بوده اند اشیرالدین خسیکی  
 و جیر بیلکانی و ظهیر فاریابی و شیخ نظامی نجوی و قوامی مطرزی و یوسف فضلویست رحمة الله  
 علیهم اجمعین اما شهر بیلکان از اعمال آذربایجان است و در جوار قریب که قشلاق سلاطین است  
 چنانکه صاحب صور اقالیم میگوید که چون لشکر بلاکو خان قلعه بیلکان را محاصره کردند بدت بدید  
 فتح قلعه میسر نشد و عاجز شدند چه در نواحی بیلکان خاک است و دشت و سنگ بخت منجیق  
 نمی یافتند و حاجه نصیرالدین طوسی تعلیم داد تا در ختم بزرگ بیگندند و از چوب به شکل سنگ  
 منجیق تراشیدند و در در میان آن از زیر بختند و بجای سنگ منجیق انداختند و به برج  
 بار و دهنای قلعه را ویران ساختند و بهران حمله شهر را بگرفتند و قتل فراوان کردند و از آن روزگار  
 شهر بیلکان ویران است و جزا ستم نموده اما خاقان سعید شاه رخ سلطان انار الله برپا نه میخواست  
 که آن شهر را عمارت کند ببران ملک صواب ندیدند که چون آن شهر عمارت یابد و آبادان  
 شود خلایق و چهار پایان از اطراف جمع شوند و نقصان در علفخوار قشلاق پدید آید و نیز زلزله  
 در آن شهر عام بوده و چند نوبت از آسیب زلزله آن شهر خراب شد ملاحظه زلزله نیز کردند  
 و ترک عمارت آن شهر نمودند اما به حفر جو بیلکان شاه رخ سلطان افرمود و آن  
 جو را جاری ساختند و طوا حین آن جاریه را گر دانیدند و الیوم برقرار است

### ذکر جوهری زرگر رحمة الله علیه

سخن دلپذیر دارد و مردی ندیم شیوه بوده و شاگرد ادیب صابر و از اقربان اشیرالدین خسیکی  
 بود و صلش از بخارا است اما بطریق سیاحت بعراق افتاده و در اصفهان می بوده مرد با مال و  
 جهات بسیار بوده و همواره شعرا را خدمت کردی و از اشعار او قصیده نوشته میشود که در مدح شراب میگوید



## و بخت روان و صاف ست و آن این ست قصیده

چون صبح بر کشد علم ساده بر نیان  
 زان پیش کاغذاب سر از کوه برزند  
 آن باد و بنور مه و عکس آفتاب  
 معیار عقل و دار و خواب فروغ روزه  
 اصل سخا و عنصر مری و ذات حسن  
 بهضم طعام و نفی غم و مانع شاط  
 دارد بکاه آنکه کنی رنگش آزمون  
 گون عقیق و گوشت یا قوت و رنگ و حل  
 در فعل او نهاده که تربیت فلک  
 نور سبیل و تابش مرجع و فست ماه  
 آن عی که گرز دور بداری عکس او  
 گردد ز فعل او تن بے زور و زورمند  
 چون آب ناروان بود اندر قبح اگر  
 آنرا که سودا بنیان آورد فلک  
 روی چو زعفران شود از وی معصفری  
 در بلخ و بلوستان ز تماشای نیافت بهر  
 در گلشن مراد بود باده تازه گل  
 آن دستگیر پیر و شده پیر در بهار  
 ریحیست بے کثافت و سیست بی کثافت  
 می خواه می گسار و می شاد باش از آنک  
 می بر حرامزاده حرامست کو بعم  
 در ده شراب ناب که باشد حرام خواب

باید کشید رایت عشرت بر آسمان  
 باید بیهوشی گل و رنگ از خوان  
 کز آفتاب و ماه دید روز و شب نشان  
 درمان درد و قوت شخص و غذای جان  
 عین تواضع و تن لطف و سر بیان  
 قوت دل و توان تن زار و ناتوان  
 باشد بیوه آنکه کنی پوشش امتحان  
 بوی عبیر و نکت مشک و نسیم بان  
 در طبع او سرشته که تقویت زمان  
 آرام کمال و حرمت پیر و تف جوان  
 شکر و سوده گردد مغز اندر استخوان  
 باشد ز طبع او دل غمناک شادمان  
 آینه بزم شک بود آب ناروان  
 چون ز و بخورد سود شمار و همه زیان  
 و ز خرم نشاط دل آرد چو زعفران  
 بے هر آنکه رفت سوبلغ و بوستان  
 بر کشتی مواد بود باده بادبان  
 و آن آفت جوان و جوان بوده در خان  
 نور یست بے تغییر و نار یست بے دخان  
 ما را خداے و عده بے کرد در جنان  
 آزار میهمان طلب در رخ میزبان  
 چون تیغ آفتاب زنده چرخ زرفشان



تا جوهری زرگر جام شراب پُر شد نوشد بسیار و مجلس بزم خدایگان

و محمد جوهری سلطان سلیمان شاه بن محمد بن ملک شاه است و در مدح او قصاید و ابیات و داستان امیر احمد و هستی را جوهری نظم کرده گویند که شیخ بزرگوار نظامی آن داستان را تألیف نموده و العلم عند الله اما سلطان مغیث الدین سلیمان شاه انارالد برپا نه پادشاه نیکو صورت بوده بعد از طفیل بن محمد بن ملک شاه بر تخت نشست و باستقاله اتابک ایلدگز و لیعهدی با رسلان بن طفیل داد و همواره بخت و شراب مشغول بودی و از حرم بیرون نیامدی و در راه چون دوران گل دو هفته پیش نبود و در آن خار محنت در راه او انداخت و حرفین کج باز فلک با او دغا باخت کدام دو حه سعادت که از تشنای و تشنای از پنج کنده نشد و کدام گلبرگ تر اقبال که از صرصر تشنای و بار پراکنده نشد عادت این سقلمه میمان کشتی ست و حاصل از دوروزه بقای زمان ملاست کشته خوشا وقت آن که از دور و از به هستی به بیابان عدم بیرون رفت بلکه ازین در دانه هرگز در نیامد سلیمان شاه از سلیمان بخت بیشتر نبود بادی که تحت آن ابر شست بخت این را بر باد داد و آواز جفا که روزگار که داد هرگز کس نداد و فریاد از روزگار که نمی رسد به فریاد و استوار است قطعه

میکند بلبل خوشگوی خوشالخان فریاد که گجایند اوین و حسن و کودل شاد  
پیش ازین باد و فرمان سلیمان بودی سید و بهر کنون خاک سلیمان بر باد

ذکر سلطان الفضل اشیرالدین امینی تغیر الله العزیز

دانشمند فاضل بوده و در سخنوری مرتبه اعلی دارد از اقربان امیر خاقانی بوده و بهت مجلس از ترکشانی است از ناحیت خسیکی بن اعمال فرغانه اما در عراق عجم و بلاد آذربایجان ساکن شده و حاکم خلخال فاسوله او را بخود خواند و در آخر عمر در آن دیار بسر برد و اتابک ایلدگز طالب صحبت اشیر بوده ملاقات کرد اما صحبت و ملازمت میسر نشد و ترک و تجریدی تمام داشته و این قصیده را در جواب خاقانی میگوید مر آن قصیده خاقانی را که مطلعش این است مطلع

مخط و فاست در بنه آخر الزمان بان اے حکیم پرده عزلت بساز بان



قال اثرالدین فی الجواب قطعه

اے عقل خنجر تو و ناورد گاہ جان  
عنین رگبست در هر مده تاب در کند

بیرون جهان بھند مراد از پیل جهان  
بیوہ ز نیست چرخ منہ تیر در کمان

و در تحریر نفس بقناعت و ترک دنیا این دو بیت در ختم قصیدہ میگوید ابیات

ای عقل نازنین چو توئی مقتدای نفس  
خلقان حرص و آرز بکش از سر اثر

تا کے سر اے طغرل و تا کے در طغان  
وز رنگ مدح گفتن خلقانش و اربان

و چون اثر از سخنوران متعین است واجب شود این قصیدہ اورا بتمام نوشتن و این قصیدہ در مدح اتابک ایلدگز گفته و مراتب خود را باز نموده و تخریص چند مجیر بلیقانی را کرده کہ مداح محمد ایلدگز است و اثر مداح قزل ارسلان است و ایشان ہر دو برادرانند و اورا است این قصیدہ در معارف و حقائق و نصائح بشد در قائلہ قصیدہ

آن را کہ چار گوشہ عزت میسر است  
دل چون سر طبع بہ بیدار کتاب فقر  
بلند ز طبع چرخ کہ بستان سر اے انس  
گر بویے کام ہست نہ زین ہفت اختر است  
چون کا بلان بسیرہ گردون فرو میای  
دانی بدین بخور مزور کہ خوش بود  
گاوی نشان دہند درین قلزم کی بود  
از آسمان شام تنفرت را از گیر  
بر شط حادثات برون آے ازین لباس  
ازا شک خواہسیم کہ نقد مرقع است  
خلقان بزنگ ریز طبیعت مدہ از انک  
پر چین دکان جسم کہ در دار ملک روح  
جبریل امیران مسیح است بر فلک

کو تو پہ پنج زن کہ شہ ہفت کشور است  
از دل بسر کہ پہلوا یام لاغر است  
بر تر ز طاق طارم این سبز منظر است  
در عمد انس ہست نہ زین چار گوہر است  
کین سایہ دار گر چہ شکر فست بی بر است  
ہر سر کہ بے دماغ ترا ز گوی مجر است  
لیکن نہ پر جمست مراد را نہ عنبر است  
کین سبز بر کہ آبخو شیرا بحر است  
کا دل بر ہنگے است کہ مضر طشا و رست  
وز چہرہ جوی زر کہ طلا می مصفر است  
ہر دست زنگ و ز نختین سیم تر است  
بہ زین عمل کیست کہ بر تو مقرر است  
در خور دہم طویلی زر سیم خمر است

خلق  
باضم  
کہنہ  
طعام  
سینہ  
گندہ



ز ورق را آب پیده کن در نشین از انک  
 فضا در روزگار بر آب داده نیش  
 رخ پیر سرشک کن چو فلک وقت شام از انک  
 در قرص مهر و گرده مه بگری از انک  
 در عهد ما که مادر راحت عقیقه ماند  
 گفت آفت سرست و خموشی خلاص جان  
 از سر و تاب سوسن آزاد کس نماند  
 دریای رزم و بزم که از جود و جزم او  
 چون پشت بر سر یکدرو دولت است  
 معمار عدل او بجزاقت هندس است  
 آن ابر از رقت حسامش که در مصاف  
 در شان آن درخت چه گوید خرد کزو  
 تنزیل صادقست مراد شای شاه  
 بانگ خروش حرب و دوست پس کجا  
 هر کس ز بحر فکر بر آرد در و لیک  
 نهاده اند در پرچند و غراب و زراع  
 بر لشکر ریاحین گل راست سلطنت  
 شارشک بیل را بسان بر زمین زند  
 سوگند میخورم بحسام سر فلکنت  
 کاندیشه خلاف رضای تو بنده را  
 و گرم کنم رضای تو شاه فرشته خلق  
 در عهد دولت تو که طور معاش را  
 که چوب آستان تو ام ناز بالش است

دریای آتشین تو دشوار بر سرست  
 تو شادمان و غره که کوشش معبر است  
 در حجر روز اشک شفق نیز احمر است  
 بے این همه صدام تو نانی پیسر است  
 شادی ز خلق چهره نهفته چو دختر است  
 در اختیار ازین دو یک تن خیر است  
 الا دلی که بنده شاه مظفر است  
 دائم صدف گهرده و ماهی زره در است  
 چون روی در مصاف کند پشت لشکر است  
 عطار خلق او بعبارت شکر گهر است  
 هر قطره که شیخ کند بحر اخضر است  
 فرخنده میوه چو قزل ارسلان بر است  
 لیکن برای مصلحت او مفسر است  
 تفسیر آن بر حمت الله اکبر است  
 در دانه های خاطر از بحر دیگر است  
 آن چایک که در میان سبک پر است  
 کوری کو کنار که حال افسر است  
 لیکن نه مرد پنجه و بازوی صرصر است  
 کانی است با صفا که در و عکس آن در است  
 بر تخت خنجر خنجر هم نامصوّر است  
 پس همچو خلق دیو تنم منبع شر است  
 منزله تباهی از ان سوی محشر است  
 که خاک به بارگاه تو ام ناز بالش است



بادم زبان بخبر روشن دل تو قطع  
تو همچنان مکن کہ چو بیند مرا حسود  
گر من حسریده کرم این برادرم  
صدقہ و قصیدہ و پیغام و ماجرا  
تا پاسبان معتمد ملک خاتم است  
آن روز نامہ باد ضمیر تو کاندرو  
عمرت دراز باد کہ چرخ عطیہ بخش

گرنہ درین زبانم بادل برابر است  
گوید طبعن حال فلان از کہ کمتر است  
او ہم گزیده نظر آن برادر است  
در طین این دو بیت کہ گفتم مستر است  
تار از دار مؤمن فکر دفتر است  
اسرار بہفت خاتم گردندہ مضمون است  
از ہر عطیہ کہ دہد عمر خوشتر است

ارباب فضل اشیر را در شاعری مسلم میدانند و بعضی را مدعا آن است کہ سخن او بر سخن انوری  
و خاقانی فضل دارد و بعضی این دعوی را مسلم نمی دارند انصاف آنست کہ ہر یکے  
ازین سہ فاضل را شیوہ ایست کہ دیگر را نیست اشیر سخن را دانشمندانه میگوید و انوری  
سلیقہ سخن را خوب تر رعایت میکند و خاقانی از مطراق لفظ بر ہمہ فضل دارد و ہر خوش  
پسرے را حرکات دگرست باینہا خواصان بکار معانی بوردہ اند و ہر یک بقدر کوشش  
ازین بحر دُر دانہ بیرون آورده اند بیت

نظیر خویش نہ بگذاشتند و بگذاشتند | خداے عزوجل جملہ را بیا مرزاد

ذکر املح الشعراء و ملک الفضلاء مولانا سیف الدین  
اسفہرنگی رحمۃ اللہ علیہ

اسفہرنگ در ماوراء النہر موضع نیست و مولانا سیف الدین مردے طالب علم بودہ و اہل  
فضل است و در سخنوری مرتبہ عالی دارد و دیوان او متعارف است و در مجلس الف بیگ  
سلطان دیوان او را دائم علما و فضلا مطالعہ کردند می و سخن او را بر سخن اشیر الدین  
احسبکی ترجیح تمام دادندی اما این حال مکابرہ عظیم است و مولانا سیف الدین  
در اول روزگار ایل ارسلان خوارزم شاہ از بخارا قصد خوارزم کرد و ایل ارسلان او را



مراعات کلی کرد و فرمود تا جواب قصیده خاقانی بگوید که مطلعش اینست مطلع

صبحم چون کله بند آه دود آسای من | چون شفق در خون نشیند چشم پیمای من

مولانا سیف الدین آن قصیده را در بحر و ردیف موافق جواب میگوید اما در قافیه مخالف است

چون بچسب بر دآن قصیده را فضلا شنیده نه پسندیدند و اینست مطلع آن قصیده مطلع

شب چو بر دار و نقاب از بود ج اسرار من | خفته گیرد صبح را چشم و دل بیدار من

و مولانا سیف الدین در معذرت گفت که این قافیه را بطبیعت خوش آئیده تر یافته‌ام

و بعد ازان قصیده خاقانی را جوابی موافق در بحر و ردیف و قافیه میگوید و این دو بیت

ازان قصیده است ابیات

نازاکسیر قناعت شد طلا سیما من | گنج باد آور دگیتی گشت خاک پای من

از کلاه فقر تا ترک مرا آمد نصیب | جبه اکلیل سایه فرق گردون سبای من

و درین قصیده لطافت و نازکیها بسیار است و مولانا سیف الدین قصائد فضلا را بسیار جواب

گفته و معارض قصیده خواجه نصیر الدین شده که مطلعش اینست مطلع

شرح غم تولدت شادی بجان دهد | تو کرب تو طعم شکر در دهان دهد

قال سیف الدین فی الجواب مطلع

آن را که غمزه تو ز کشتن امان دهد | اینست خون بها که بیاد تو جان دهد

دیوان مولانا سیف الدین دوازده هزار بیت باشد مجموع ملائم و مختار و در نغز گوئی

متابع مولانا بدر الدین شاشی است و بچه عطار بخاری که بعلائے عطار مشهور است و عدنانی

و ملک شانه تراش شاگردان مولانا سیف الدین اند اما ایل ارسلان بعد از التشر بر تخت

خوارزم جلوس کرد و بر خراسان مستولی شد و سید الحکام و الفضل سید اسمعیل حرجانی کتاب

اغراض و خنی عملائی را بنام او نوشته و در علم طب کتاب فارسی چندان مفید تر از اغراض

نوشته اند و اغراض انتخاب ذخیره خوارزم شاه است و ایل ارسلان در شهر ۷۱۰ هجری

درستین و خمسائیه و دیعت حیات بوکلان قضا و قدر سپرد و بعد از و میان فرزندان او سلطان

شاه محمود و تکش خان و علاء الدین جغت سلطان خراسان تنازع بود و دران غوغا پیریشانی



تمام بر عایاے خراسان رسید و سلطان شاہ این رباعی بہ تکش خان فرستاد برین منوال رباعی

میخانہ ترا مصاف و میدان مارا	کاشانہ ترا نبرد و جولان مارا
خواہی کہ تنازع از میان برخیزد	خوارزم ترا ملک خراسان مارا

تکش در جواب این رباعی فرستاد رباعی

این غم اخیاجنون و سودا گیرد	این قصہ نہ در شمانہ در ما گیرد
تا قبضہ شمشیر کہ خون پا لاید	تا دولت و اقبال کہ بالا گیرد

تا در سرخس میان ہر دو برادر مصاف واقع شد تکش خان ظفر یافت و سلطان شاہ بخوارزم گریخت آنجا نیز شنگذاشتند و در صحرا ہا می گردید تا فوت شد و سلطنت با استقلال بر تکش خان مقرر شد و ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء و کان ذلک فی شہور سنۃ تسعۃ و ستین و خمس مائۃ

## تمام شد

خاتمہ الطبع الحمد للہ و المنة کہ درین ایام فرخندہ فرجام کتاب نایاب معروف بہ انتخاب از تذکرۃ الشعراء مصنفہ فاضل کمال مورج الجبل جامع کمالات صوری و معنوی مقبول بارگاہ سردی امیر دولت شاہ بن علاء الدولہ بخت شاہ الغازی السمرقندی مطابق نسخہ مصححہ مسطر اڈورڈ بروون انگلیسی برائے طلباء مدارس بنگالہ حسب الحکم عالی جناب معالی القاب ڈاکٹر اڈورڈ وینسین باس دام اقبال پرنسپل مدرسہ عالیہ کلکتہ و رجسٹرار مدارس اسلامیہ بنگالہ بفرمایش جناب حاجی مولوی محمد سعید صاحب تاجر کتب کلکتہ خلاصی ٹولہ نمبر ۸۵ از اہتمام حاجی رحمت رب رشید محمد عبد المجید غفرلہ اللہ الحمید ب صحبت تمام و تنقیح مالا کلام بہ ماہ ذیقعدہ ۱۳۳۵ھ مطابق ماہ اگست ۱۹۱۶ء در مطبع مجیدی واقع کانپور طبع گردیدہ و در بخش دل مشتاقان شد



## فہرست اسماء الشعراء تذکرۃ دولتشاہی

نمبر شمار	صفحہ	طبقہ اول	نمبر شمار	صفحہ	طبقہ دوم
۱	۳	ابوالحسن رودکی رحمۃ اللہ علیہ	۲۱	۳۵	حکیم ایزدی رحمۃ اللہ علیہ
۲	۴	عقبا میری رازی رحمۃ اللہ علیہ	۲۲	۳۶	عبدالواسع جبلی
۳	۶	اسدی طوسی	۲۳	۳۸	ابوالمفاخر رازی
۴	۸	ابوالفرج سنجر رحمۃ اللہ علیہ	۲۴	۳۹	خاقانی حقائق
۵	۱۰	منوچہر شہت کلمہ	۲۵	۴۳	حکیم اوحید الدین انوری
۶	۱۱	پندار رازی رحمۃ اللہ علیہ	۲۶	۴۵	رشید الدین وطواط
۷	۱۲	ابوالقاسم حسن بن احمد الغصری	۲۷	۴۹	ادیب صابر ترمذی
۸	۱۵	عسجدی رحمۃ اللہ علیہ	۲۸	۵۰	عثمان مختاری
۹	۱۱	مسعود بن سعد سلمان	۲۹	۵۱	حکیم عارف ابوالمجد مجدود
۱۰	۱۷	فردوسی طوسی	۳۰	۵۵	حکیم سوزنی سمرقندی
۱۱	۲۱	فرخی رحمۃ اللہ علیہ	۳۱	۵۷	سحبان ثانی فلکی شیروانی
۱۲	۲۳	امیر معری	۳۲	۵۸	سید اشرف حسن غزنوی
۱۳	۲۵	نظامی عروضی سمرقندی	۳۳	۶۰	فرید کاتب
۱۴	۲۶	امیر ناصر خسرو	۳۴	۶۱	سیفی نیشاپوری
۱۵	۲۸	عمیق بخاری	۳۵	۶۲	حکیم روحانی سمرقندی رحمۃ اللہ علیہ
۱۶	۳۰	قطران بن منصور ترمذی	۳۶	۶۳	ظہیر الدین فاریابی
۱۷	۳۲	فضیحی جرجانی رحمۃ اللہ علیہ	۳۷	۶۶	مجیر الدین بلیقانی
۱۸	۳۳	فرخاری رحمۃ اللہ علیہ	۳۸	۶۸	جوہری زرگر
۱۹	۳۴	ابوالعلانی گنجوی	۳۹	۷۰	اثیر الدین خسیکتی رحمۃ اللہ علیہ
۲۰	۳۴	ملک عماد زوزنی	۴۰	۷۳	مولانا سیف الدین اسفہرنگی















